



هشت مفارق جنگ
شهید سپهبد علی حساد شیرازی

شهید چمران و هم‌زمان

نویسنده: سرتیپ ۲ پدافند هوایی ابراهیم مرآتی

سرشناسه	نمرآتی، ابراهیم، ۱۳۳۰ -
عنوان و نام پدیدآور	شهید چمران و همزمان / نویسنده ابراهیم مرآتی.
مشخصات نشر	تهران: ایران سبز، ۳۹۶.
مشخصات ظاهری	۱۳۶ص:، صور.
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۷۴۱۶-۲۱-۱۰:
وضعیت فهرست نویسی	نخپا
موضوع	چمران، مصطفی، ۱۳۱۱ - ۱۳۶۰ -- دوستان و آشنایان -- خاطرات
موضوع	جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - خاطرات
موضوع	: Iran-Iraq War, ۱۹۸۸-۱۹۸۰-- Personal narratives
رده بندی کنگره	DSR ۱۶۲۶/چ ۸م ۴ ۱۳۹۵:
رده بندی دیویی	955/0843092:
شماره کتابشناسی ملی	۴۲۷۷۸۳۱:

شهید چمران و همزمان

نویسنده: سرتیپ ۲ پدافند هوایی ابراهیم مرآتی

نوبت / سال چاپ: دوم / ۱۳۹۶

شماره شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۱۶-۲۱-۱۰

شمارگان: ۱۰۰۰

ناشر: انتشارات ایران سبز - تهران

مرکز پخش: تلفن ۲۲۴۸۸۷۵۶ - نامبر ۲۲۴۸۸۶۵۰ - صندوق پستی ۵۵۴-۱۹۵۷۵

قیمت: ۶۰۰۰ تومان

حق چاپ برای هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» محفوظ است

"از همه نگارندگان حوادث جنگ و همه کسانی که توان انجام وظیفه در این مهم را دارند، درخواست می‌کنم از ثبت و ضبط جزئیات این دوران غفلت نکنند و این گنجینه تمام‌نشدنی را برای آیندگان به ودیعه بگذارند."

"جنگ تحمیلی شکوه و عظمت ایمان و اسلام را در پنهان‌ور جهان منتشر نمود."

امام خمینی (ره)

"می‌خواهم بگویم که این جنگ یک گنج است. آیا ما خواهیم توانست از این گنج استفاده کنیم؟ آن هشت سال جنگ، بایستی تاریخ ما را تغذیه کند."

"دفاع مقدس مظهر حماسه است، مظهر معنویت و دینداری است، مظهر آرمان‌خواهی، مظهر ایثار و از خودگذشتگی است، مظهر ایستادگی، پایداری و مقاومت است، مظهر تدبیر و حکمت است، روایت آن جهاد نیز مقدس و جهاد است."

مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای (مدظله‌العالی)

برای مقابلۀ با دشمنان بلایستی ما چه ارتشی، چه سپاهی و چه بسجی ید و احده و قدرت واحده باشیم.

«شهید سپید علی صیاد شیرازی - ۱۳۶۴/۱۱/۲۶»

همکاران

بررسی اولیه و نهایی کتاب	سرتیپ ستاد ناصر آراسته
ویرایش تخصصی، آماده سازی، نشر	سرتیپ ۲ ستاد نجات علی صادقی گویا
بازبینی و اصلاحات تکمیلی	سرتیپ ۲ حمید شکیبا
بررسی محتوایی	سرتیپ ۲ ستاد ابوالقاسم کیا

ویرایش ادبی	الهه آموزگار
حروف نگاری و صفحه آرایی	حامد خدمتی

معارف جنگ

«معارف جنگ» مجموعه‌ای از یافته‌ها، ذخایر و دست‌آوردهای جبهه‌های نبرد حق علیه باطل است که خداوند متعال به پاس فداکاری‌ها، ایثارگری‌ها و برکت خون شهدای والامقام، نصیب رزمندگان اسلام نموده و از سینه‌های جوشان آن‌ها به سینه‌های پاک و تشنه نسل جوان انقلاب اسلامی منتقل می‌گردد.

«هیئت معارف جنگ» از پاییز سال ۱۳۷۳ با همت والای امیر سرافراز ارتش اسلام «شهید سپهبد علی صیادشیرازی» شکل گرفت و در سال ۱۳۷۴ با تصویب کربمانه و حمایت‌های مادی و معنوی حضرت امام خامنه‌ای (مدظله)، مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا، به صورت رسمی این رسالت مهم را با روحیه متعالی بسیجی برعهده گرفته و مفتخر است که با الهام از کلام نورانی خداوند متعال مبنی بر «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»، با صداقت و تلاش دسته‌جمعی در این وادی مقدس گام نهاده و این رسالت افتخارآمیز را که با گرایش «پژوهشی - فرهنگی - عملیاتی و آموزشی» شکل گرفته است ادامه دهد و در این راه امید به لطف و یاری خداوند متعال دارد.

➤ شیوه کار هیئت معارف جنگ در گردآوری تجارب جبهه‌های نبرد از سال ۷۳ تا سال ۷۸ بدین ترتیب بوده است که براساس زمان و مکان هر عملیات، جمعی از رزمندگان اسلام که در آن عملیات نقش مهمی را برعهده داشته‌اند به منطقه عملیات عزیمت نموده و با یادآوری خاطرات خود در صحنه نبرد و برداشت‌های تحریری، صوتی و تصویری، مجموعه‌ای از حقایق و واقعیت‌های تلخ و شیرین را گردآوری نموده است. هیئت معارف جنگ از سال ۷۸ تا پایان شهریورماه ۹۶ بیش از ۱۴۰ عنوان کتاب مستند درباره وقایع هشت سال دفاع مقدس منتشر نموده است.

➤ آموزش معارف جنگ نیز از سال ۱۳۷۴ به صورت نظری و میدانی برای هر دوره از دانشجویان سال ۳ دانشگاه افسری امام علی (ع) نیروی زمینی و از سال ۱۳۸۲ برای کلیه دانشگاه‌های افسری زمینی، هوایی، دریایی و فارابی ارتش ج.ا. به اجرا درآمده و تا پایان شهریورماه ۱۳۹۶ بیش از ۲۷ هزار نفر از فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های مزبور را در دو مرحله نظری و میدانی مورد آموزش

داده است. از سال ۱۳۹۴، آموزش معارف جنگ برای دانشجویان سال ۳ دانشگاه قرارگاه پدافند هوایی خاتم الانبیاء (ص) نیز به اجرا درآمد.

➤ هیئت معارف جنگ همچنین از سال ۱۳۸۷ آموزش کارکنان وظیفه در مقاطع تحصیلی فوق دیپلم، لیسانس، فوق لیسانس و دکترا در مراکز آموزش وظیفه را پی ریزی نمود و این عزیزان در زمان آموزش مقدماتی و قبل از عزیمت به یگان‌های سازمانی خود به مدت ۱۶ ساعت آموزش معارف جنگ را برابر برنامه آموزشی طی نموده که تا پایان شهریورماه ۱۳۹۶، بیش از ۳۵۰ هزار نفر از کارکنان وظیفه که فارغ‌التحصیل دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی کشور می‌باشند، آموزش نظری معارف جنگ را فرا گرفته‌اند.

➤ از سال ۱۳۹۰ افسران دوره عالی رسته‌ای، در هر دوره به مدت ۸ ساعت و تا پایان شهریورماه ۹۶ تعداد ۵۶۳۴ نفر آموزش معارف جنگ را طی نموده‌اند.

➤ از بهمن سال ۱۳۹۳ تا پایان شهریورماه ۱۳۹۶، بیش از ۳۰۰ هزار نفر سربازان دیپلم و زیر دیپلم نیز در هر دوره به مدت ۸ ساعت تحت آموزش معارف جنگ قرار گرفته‌اند.

هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیادشیرازی»

سخنی درباره این کتاب

ملت بزرگ ایران در طول تاریخ، از توان بالقوه و بالفعل خود برای حفظ دو کلمه ایران و اسلام، با قلم، اسلحه و نیروی کار، همراه با جانفشانی بهره گرفته است. در بیشتر مواقع بحران و به ویژه تجاوز دشمن به این سرزمین، توان بالفعل با بروز توان بالقوه پنهان و غیر قابل محاسبه، چند برابر افزایش یافته و در نهایت سبب حفظ این سرزمین و این دو کلمه ارزشی «ایران» از دوران باستان تا کنون و کلمه «اسلام» از زمان ظهور و ورود اسلام گردیده است.

آخرین بار که تجاوز دشمن در سال ۵۹ آغاز شد، ملت بزرگ ایران به رهبری امام خمینی(ره) به مدت هشت سال، دفاع مقدس را آفرید و برگ افتخار دیگری بر تاریخ پرافتخار ملت بزرگ این کشور افزود.

در روزهای آغاز جنگ و در آن روزهای سخت و سرنوشت‌ساز، تاریخ شاهد شد که چگونه تمام ملت ایران یکپارچه، هم‌صدا و هم‌یار و با جان و مال به رهبری امام خمینی(ره) و به هر شکل ممکن اقدام به یاری رزمندگان نمودند. یک نمونه از اقدامات رزمی خودجوش و مردمی که به رهبری مردان بزرگی چون حضرت آیت‌الله خامنه‌ای و شهید چمران و دیگر عزیزان در آن روزها شکل گرفت و توانست تعدادی از نیروهای مخلص و فداکار نظامی و غیرنظامی را جمع‌آوری و سازماندهی نموده و در منطقه عمومی اهواز و سوسنگرد، بخشی از خط دفاعی را که بیش از ۱۲۰۰ کیلومتر و بر عهده نزاجا بود، به خدمت گرفته و مسئولیت دفاعی و تهاجمی را بر عهده بگیرد، گروه جنگ‌های نامنظم دکتر چمران بود. این مجموعه رزمی تا چند ماه اول جنگ و بلکه تا شهادت دکتر چمران در خرداد ماه ۱۳۶۰ و مدتی کوتاه بعد از آن به موجودیت خود ادامه داد. بعد از آن برابر مصوبه *شورای عالی دفاع*، مسئولیت آن به *سپاه پاسداران* سپرده شد. نیروهای مأمور از ارتش به یگان‌های خود و سایر نیروهای باقیمانده به یگان‌های *سپاه پاسداران* منتقل شدند.

کتابی که ملاحظه می‌گردد، سخنی از آن روزها و فعالیت‌های این گروه و یادی از شهدای آن و عملکرد رزمندگان آن است که به قلم یکی از دست‌اندرکاران این مجموعه رزمی به نگارش درآمده است.

خواننده با مطالعه این کتاب متوجه می‌شود که عملکرد این مجموعه رزمی تا چه اندازه غریب و گمنام مانده است، در حالی که برای هر ساعت و هر نفر آن می‌توان صفحات زیادی به طور مستند و آموزنده به نگارش درآورد. در مورد نقش و عملکرد و خاطرات این مجموعه رزمی، در کتاب‌های دفاع مقدس به طور پراکنده مطالبی ارائه شده است، اما تمام این نوشته‌ها کافی نبوده و نمی‌توان گفت که حق مطلب ادا شده است. جای بسی تعجب است که تاکنون کتابی مستقل به صورت مشروح، روزشمار، مستند، همراه با اسناد، تصاویر و خاطرات معتبر و کامل تهیه نشده و یا منتشر نگردیده است. امید است که این کتاب نیز توانسته باشد قسمتی از نقش گروه جنگ‌های نامنظم چمران را آشکار نموده باشد. آرزو داریم که روزی یک کتاب مستقل، کامل، مستند و معتبر درباره این گروه در مجموعه کتاب‌های معتبر و مستند دفاع مقدس مشاهده شود.

و من الله التوفیق

هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی»

معرفی نویسنده

سرتیپ ۲ ابراهیم مرآتی

در سال ۱۳۳۰ در شهرستان تویسرکان متولد و پس از طی دوره دبستان و دبیرستان در همان شهرستان، در سال ۱۳۵۰ وارد دانشکده افسری شد. سال ۱۳۵۳ پس از اخذ درجه ستواندومی وارد نیروی هوایی شد و پس از طی دوره زبان جهت طی دوره موشک‌های ضدهوایی هاگ به کشور آمریکا اعزام شد. پس از مراجعت، به پایگاه ششم بوشهر منتقل و جانشین سایت چهارم موشکی هاگ گردید. با شروع جنگ تحمیلی، به عنوان رزمنده زمینی داوطلبانه به جبهه نبرد رفت و به گروه جنگ‌های نامنظم دکتر چمران پیوست. بعد از شهادت شهید چمران به تهران منتقل گردید و مسئولیت حفاظت منازل سازمانی مقامات را در دوشان‌تپه بر عهده گرفت. در سال ۶۱ فرماندهی سایت دوم موشکی غرب تهران و یک سال بعد فرماندهی سایت جنوب تهران را تا سال ۶۴ عهده‌دار بود. در همین زمان به دعوت شهید بابایی، به قرارگاه رعد نهاجا منتقل و مشغول انجام وظیفه گردید.

سایر مأموریت‌ها و مشاغل بعدی: سرپرستی نفرات اعزامی از نهاجا به کشور چین به مدت ۴ ماه جهت طی دوره موشک‌های ضدهوایی خریداری شده، رئیس دایره زمین به هوا در معاونت عملیات نهاجا (مدیریت پدافند)، فرمانده آماد و تعمیر و نگهداری موشک‌ها و سیستم‌های پدافندی، جانشین فرماندهی پدافند هوایی، معاونت پدافند غیرعامل در قرارگاه پدافند هوایی خاتم‌الانبیاء(ص). وی افسری انقلابی، حزب‌اللهی، ولایتی، دانشمند، متعهد و رزمنده‌ای شجاع، ورزیده، چالاک و شهادت‌طلب می‌باشد که در سال ۱۳۸۲ به افتخار بازنشستگی نائل گردید و هم‌اکنون با بیان و شرح تجربیات خود، هیئت معارف جنگ شهید سپهد علی صیادشیرازی را مساعدت می‌نماید.

فهرست

- ۱۲ شهید دکتر مصطفی چمران به نقل از مهندس مهدی چمران
- ۱۲ فعالیت اجتماعی
- ۱۳ دکتر چمران در لبنان
- ۱۴ دکتر چمران در ایران پس از پیروزی انقلاب
- ۱۴ دکتر چمران در کردستان
- ۱۵ دکتر چمران در وزارت دفاع
- ۱۶ دکتر چمران در مجلس
- ۱۶ دکتر چمران در خوزستان
- ۱۸ پیروزی در سوسنگرد
- ۲۰ حرکت مجدد پس از زخمی شدن
- ۲۱ خاطرات سرتیپ ۲ ابراهیم مرآتی (نویسنده کتاب)
- ۲۹ خاطرات سرهنگ پیاده سید کاظم فرتاش
- ۴۱ خاطرات آقای شاه‌حسینی درباره دکتر چمران
- ۵۳ درباره خسرو شریفی
- ۵۶ بعد از شهادت چمران و اعزام به سوریه
- ۵۸ ادامه خاطرات سرتیپ ۲ مرآتی (نویسنده)
- ۸۰ سروان شهید ایرج رستمی
- ۸۱ شهید استوار سید احمد مقدم‌پور
- ۸۲ شهید سروان حسین معصومی
- ۸۳ شهید عباس کهزادی
- ۸۴ شهید امیر هوشنگ فتحعلی (درجه‌دار اخراجی نیروی هوایی)
- ۸۴ شهید رحیم شاهسون (درجه‌دار نیروی مخصوص ارتش)

۸۵	ستوانیکم طالبی
۸۵	محمد نخستین ماهر
۸۶	شهید علیرضا ماهینی (مالک اشتر دکتر چمران)
۸۷	مهندس محسن الله داد (الهی)
۸۸	شهید حبیب الله روستایی کنی
۸۹	شهید مصطفی مجد ابراهیمی (سرباز نیروی هوایی)
۹۱	جانباز راشد
۹۲	ادامه خاطرات سرتیپ ۲ ابراهیم مرآتی نویسنده کتاب
۹۲	حمله الله اکبر
۱۰۰	پیام آقای دکتر چمران به مناسبت فتح کوه های الله اکبر
۱۰۱	عملیات شکستن سد خاکی دشمن، احداث شده روی جاده اهواز آبادان
۱۰۴	خاطره ای از جناب فرتاش
۱۰۶	عملیات کرخه نور
۱۱۱	در یکی از دست نوشته های دکتر چمران چنین آمده است:
۱۱۳	رابطه صمیمی دکتر چمران با ارتشی ها و فرماندهان
۱۱۴	حرکت به سوی قربانگاه
۱۱۵	از زبان مهندس چمران
۱۱۸	پیام امام خمینی در رابطه با شهادت دکتر چمران
۱۲۰	تصاویر

شهید دکتر مصطفی چمران به نقل از مهندس مهدی چمران

در سال ۱۳۱۱، در خیابان ۱۵ خرداد تهران، بازار آهن‌گرها، محله سرپولک متولد شد. دوران ابتدایی را در مدرسه انتصاریه نزدیک پامنار آغاز کرد و دوره متوسط را در دارالفنون و البرز گذراند و بعد از اخذ دیپلم، در دانشکده فنی پذیرفته و در سال ۱۳۳۶ در رشته الکترومکانیک فارغ‌التحصیل شد و یک سال به تدریس در دانشکده فنی پرداخت.

در همه دوران تحصیلی شاگرد اول بود. در سال ۱۳۳۷، با استفاده از بورس تحصیلی شاگردان ممتاز به آمریکا اعزام شد و پس از تحقیقات علمی در جمع معروف‌ترین دانشمندان جهان در دانشگاه برکلی کالیفرنیا، که از معتبرترین دانشگاه‌های آمریکا است، با درجه علمی ممتاز موفق به اخذ دکترای الکترونیک و فیزیک پلاسما گردید.

فعالیت اجتماعی

از ۱۵ سالگی، در درس تفسیر قرآن مرحوم *آیت‌الله طالقانی* در مسجد هدایت و درس فلسفه و منطق *استاد مطهری* و بعضی اساتید دیگر شرکت می‌نمود. از اولین اعضاء انجمن اسلامی دانشجویان *دانشگاه تهران* بوده و در مبارزات سیاسی دوران *دکتر مصدق* از مجلس چهاردهم تا ملی شدن صنعت نفت شرکت داشته و از فعالین پرتلاش در پاسداری از نهضت ملی ایران در کشمکش‌های مرگ و حیات دوره *دکتر مصدق* بوده است. بعد از *کودتای ننگین ۲۸ مرداد* و سقوط حکومت *دکتر مصدق*، به نهضت مقاومت ملی پیوست و سخت‌ترین مبارزه‌ها و مسئولیت‌های او علیه استبداد و استعمار شروع شد و تا روز خروج از ایران، بدون خستگی و با همه قدرت، علیه نظام طاغوتی شاه جنگید و خطرناک‌ترین مأموریت‌ها را در سخت‌ترین شرایط با پیروزی انجام داد.

در آمریکا، با دستیاری تعدادی از دوستانش برای اولین بار انجمن دانشجویان ایرانی در کالیفرنیا را تشکیل داد و از فعالین انجمن دانشجویان ایرانی در آمریکا به شمار می‌رفت، که به دلیل همین فعالیت‌ها، بورس تحصیلی شاگرد ممتازی او از سوی رژیم شاه قطع شد. پس از ۱۵ خرداد خونی ۱۳۴۲ و شکست مبارزات پارلمانی و ظاهراً قانونی، دست به اقدامی جسورانه و سرنوشت‌ساز زد و همه پل‌ها را پشت سر خود خراب کرد و همراه تعدادی از دوستان مؤمن و هم‌فکر خود رهسپار مصر شد و به مدت دو سال در زمان جمال عبدالناصر در مصر، سخت‌ترین دوره‌های جنگ‌های چریکی و پارتیزانی را آموخت و به عنوان بهترین شاگرد این دوره شناخته شد.

به علت بینش عمیق مذهبی، از ملی‌گرایی ورای اسلام، گریزان بود. وقتی در مصر می‌دید که جریان ناسیونالیسم عربی مسلمین را از هم جدا می‌کند به جمال عبدالناصر اعتراض می‌کند و ناصر هم ضمن پذیرفتن این اعتراض اظهار می‌دارد که جریان ناسیونالیسم عربی آن قدر قوی است که نمی‌تواند به راحتی با آن مقابله نماید و تأکید می‌کند که افسوس ما هنوز ندانسته‌ایم که بیشتر این تحریکات از ناحیه دشمن و برای ایجاد تفرقه در بین مسلمانان است و به چمران و یارانش اجازه می‌دهد که در مصر حرف‌های خود را بزنند.

دکتر چمران در لبنان

بعد از فوت جمال عبدالناصر، ایجاد پایگاه چریکی مستقلی برای تعلیم افراد ایرانی ضرورت پیدا می‌کند. لذا دکتر چمران از طرف دوستانش رهسپار لبنان می‌شود تا چنین پایگاهی را تأسیس نماید. او به کمک امام موسی صدر، رهبر شیعیان لبنان، حرکت محرومین و سپس جناح نظامی سازمان «امل» را بر اساس ایدئولوژی اسلامی به وجود می‌آورد، که در میان توطئه‌ها و دشمنی‌های

چپ و راست، با تکیه بر ایمان به خدا و با اسلحه شهادت، خط راستین اسلام انقلابی را پیاده می‌نماید و علی وار در معرکه‌های مرگ و حیات به آغوش گرداب‌های خطر فرو می‌رود و حسین صفت به استقبال شهادت می‌تازد و پرچم خونین تشیع را در برابر جبارترین ستمگران روزگار، یعنی صهیونیسم اشغالگر و همدستان خون‌خوار آنها (فالانژها)، به احتراز درمی‌آورد و از قلب بیروت سوخته و خراب تا قله‌های بلند کوه‌های جبل عامل در مرزهای فلسطین اشغال‌شده، همه‌جا از خود قهرمانی‌ها به یادگار می‌گذارد.

دکتر چمران در ایران پس از پیروزی انقلاب

با پیروزی انقلاب اسلامی ایران، بعد از ۲۳ سال هجرت به وطن بازمی‌گردد و همه تجربیات انقلابی و علمی خود را در خدمت انقلاب می‌گذارد. خاموش و آرام، ولی فعالانه و قاطعانه به سازندگی می‌پردازد. همه تلاش خود را صرف تربیت اولین گروه‌های پاسداران انقلاب در *سعدآباد* می‌نماید و سپس در سمت معاونت نخست‌وزیر در امور انقلاب، شب و روز خود را برای حل مشکلات گوناگون در نقاط بحرانی کشور صرف می‌نماید و همیشه خود را به میان خطر می‌اندازد، تا سریع‌تر و قاطعانه‌تر مسئله را فیصله دهد، تا بالأخره در قضیه فراموش ناشدنی *پاوه*، قدرت ایمان و اراده آهنین و شجاعت و فداکاری او بر همگان اثبات می‌گردد.

دکتر چمران در کردستان

در آن شب مخوف *پاوه*، همه امیدها قطع شده بود و فقط چند پاسدار مجروح و خسته در میان هزاران دشمن مسلح به محاصره افتاده بودند. اکثر نفرات قتل‌عام شده بودند و تمام پستی‌ها و بلندی‌های شهر به دست دشمن افتاده بود و موج نیروهای دشمن لحظه به لحظه نزدیک‌تر می‌شدند. باران

گلوه می‌بارید و می‌رفت تا آخرین نقطه مقاومت نیز در خون مدافعان انقلاب غرق گردد. ولی دکتر چمران توانست این شب هولناک را با پیروزی به صبح امید متصل کند و جان افراد باقیمانده را نجات دهد و شهر مصیبت‌زده را از سقوط حتمی برهاند.

آنگاه فرمان انقلابی امام خمینی (ره) صادر شد. فرماندهی کل قوا را به دست گرفت و به ارتش فرمان داد تا در عرض ۲۴ ساعت، خود را به پایوه برساند و فرماندهی منطقه هم به عهده دکتر چمران واگذار شد.

رزمندگان از جان گذشته به حرکت درآمدند و همه تجارب انقلابی و ایمان و فداکاری و شجاعت و قدرت رهبری و برنامه‌ریزی دکتر چمران در اختیار نیروهای حاضر قرار گرفت و عالی‌ترین مظاهر انقلابی و شکوهمندترین قهرمانی‌ها به وقوع پیوست و در عرض ۱۵ روز، همه شهر و راه‌ها و مواضع استراتژیک کردستان به تصرف نیروهای خودی درآمد و کردستان از یک خطر حتمی نجات پیدا کرد و مردم مسلمان کرد با شادی و شمع، به استقبال این پیروزی رفتند.

دکتر چمران در وزارت دفاع

بعد از پیروزی شیرین در پایوه، دکتر به تهران احضار شد و از طرف رهبری انقلاب به وزارت دفاع منصوب شد. در پست جدید، برای تغییر و تحول، دست به یک سلسله برنامه‌های بنیادی زد تا به یاری خدا و پشتیبانی ملت، ارتشی به وجود بیاید که پاسدار انقلاب و امنیت و استقلال کشور باشد و رسالت مقدس اسلامی ما را به سرمنزل مقصود برساند.

دکتر چمران در مجلس

دکتر چمران در اولین دوره انتخابات مجلس شورای اسلامی از سوی مردم تهران به نمایندگی انتخاب شد و تصمیم داشت در تدوین قوانین و نظام جدید انقلابی، حداکثر سعی و تلاش خود را بنماید (به‌خصوص در ارتش)، تا نظام ارتش به یک نظام انقلابی شایسته اسلامی تبدیل شود. وی سپس به نمایندگی *امام خمینی*، رهبر کبیر انقلاب، در شورای عالی دفاع منصوب شد و مأموریت یافت به طور مرتب، گزارش کار ارتش را ارائه نماید.

دکتر چمران در خوزستان

پس از شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، دوران حماسه‌ساز و پرتلاش دیگری را آغاز نمود، که نمونه کامل ایثارگری و شجاعت در عین فروتنی و کار مداوم بدون سر و صدا و فقط برای خداست.

بعد از حمله ناجوانمردانه ارتش *صدام* به مرزهای ایران و یورش سریع آنها به شهرها و روستاها و مردم بی‌دفاع، نتوانست آرام بگیرد. به خدمت امام رسید و با اجازه امام، به همراهی *حجت‌الاسلام والمسلمین آقای خامنه‌ای*، نماینده دیگر امام در شورای عالی دفاع و نماینده مردم تهران در مجلس، به اهواز رفت. در آنجا همیشه خود را در گرداب خطر می‌افکند و هراسی از مرگ نداشت. از همان بدو ورود، دست به کار شد و شب بعد از ورود، اولین حمله چریکی را علیه تانک‌های دشمن، که تا چند کیلومتری شهر در حال سقوط اهواز آمده بودند، آغاز کرد.

گروهی از رزمندگان داوطلب به گردش جمع شدند و او با تربیت و سازماندهی آنها، ستاد جنگ‌های نامنظم را در اهواز و در محل *دانشگاه جندی‌شاپور* تشکیل داد. این گروه کم‌کم قوت گرفت و منسجم شد و خدمات زیادی انجام داد. فقط کسانی که از نزدیک شاهد ماجراهای تلخ و شیرین

پیروزی‌ها، شکست‌ها، شهامت‌ها، شهادت‌ها و ایثارگری‌های آنان بودند، از این خدماتی که **دکتر چمران** شخصاً مایل به تبلیغ و بازگویی آنها نبود، آگاهی دارند. یکی از این برنامه‌ها، ایجاد واحد مهندسی بسیار فعال برای ستاد جنگ‌های نامنظم بود، که به کمک آن و همکاری **شهید سرلشکر فلاحی**، جاده‌های نظامی به سرعت در نقاط مختلف ساخته شد و با نصب پمپ‌های آب کنار کارون و احداث کانال به طول حدود ۲۰ کیلومتر و عرض ۱۰۰ متر در مدتی حدود یک ماه، آب کارون به طرف جنوب غرب اهواز (دب حردان) جهت جلوگیری از پیشروی دشمن روانه گردید و بدین ترتیب مجبور شدند چندین کیلومتر عقب‌نشینی کنند و سد خاکی عظیمی مقابل خود بسازند که این اقدام به لشکر آب معروف شد و با این عمل، فکر تسخیر اهواز برای همیشه از سر دشمن بیرون شد.

از کارهای مهم و اساسی وی از همان روزهای اول، ایجاد هماهنگی بین ارتش و نیروهای داوطلب مردمی بود که در منطقه حضور داشتند و بازده این حرکت و شیوه جنگ مردمی و هماهنگی‌های انجام‌شده خلق تاکتیک جدید جنگی در این خصوص بود که در مراکز آموزشی در ارتش و سپاه آموزش داده شود. متأسفانه این هماهنگی در خرمشهر به دلیل عدم وجود وحدت فرماندهی به وجود نیامد و نیروهای مردمی و تکاوران دریایی و سایر نیروهای موجود تنها مانده بودند. هر یک به تنهایی عمل می‌کردند. او تصمیم داشت به خرمشهر هم نیرو ببرد، ولی به علت عدم وجود فرماندهی مشخص در آنجا و خطر سقوط جدی اهواز، موفق نشد، ولی چندین بار نیروهای ۱۰۰ تا ۲۰۰ نفری را سازماندهی کرد و به خرمشهر فرستاد که با کمک نیروهای دیگر موجود در منطقه توانستند در جنگی نابرابر، مقابل حملات سنگین و پیاپی دشمن، تا مدت‌ها مقاومت نمایند.

پیروزی در سوسنگرد

صدام پس از یأس و ناامیدی در تسخیر اهواز، به فتح سوسنگرد دل بسته بود تا رویای قادسیه را تکمیل نماید و برای دومین بار به این شهر مظلوم حمله نمود و سه روز تانک‌های او شهر را در محاصره گرفتند و روز سوم تعدادی از آنها توانستند وارد شهر شوند. گروهی از رزمندگان مؤمن هنوز در شهر مانده و مقاومت می‌کردند و آماده شهادت بودند. دکتر چمران که از محاصره سوسنگرد و تعدادی از یاران رزمنده و شجاع خود در آن شهر سخت برآشفته بود، با تلاش خود و آقای خامنه‌ای، ارتش را برای یک حمله خطرناک و حماسه‌ساز آماده ساخت و خود، نیروهای مردمی را کنار ارتش سازماندهی کرد و با نظمی نو و شیوه‌ای جدید از سمت جاده اهواز - سوسنگرد به سوسنگرد یورش بردند. او پیشاپیش یاران به شوق دیدار برادران محاصره‌شده در سوسنگرد به سوی این شهر می‌شتافت که در محاصره تانک‌های دشمن درآمده بودند. او سایر رزمندگان را به سوی دیگر شهر فرستاد تا نجات یابند و هرچه سریع‌تر خود را به حلقه محاصره دشمن درافکند. در این هنگام، نبرد سختی درگرفت. نیروهای دشمن از پشت تانک‌ها به او حمله‌ور شدند و او در میدان نبرد، رویاروی دشمن متجاوز از نقطه‌ای به نقطه دیگر و از سنگری به سنگر دیگر تغییر محل می‌داد و به سوی دشمن تیراندازی می‌کرد و مردانه می‌جنگید، برافروخته و شادمان از شوق شهادت در رکاب امام حسین (ع) و در راه او در روز قبل از تاسوعای حسینی به آتش آنها پاسخ می‌داد. در همین اثناء، هم‌رمز باوفای او اکبر چهره‌قانی به شهادت رسید و او یکه و تنها، همچنان، حسین‌وار می‌جنگید، تا اینکه در حین تغییر محل از سنگری به سنگر دیگر از دو قسمت پای چپ زخمی شد و خون گرم او با خاک کربلای خوزستان درهم آمیخت. با پای زخمی، خود را به زیر پلی رساند. یک استوار ارتشی به نام اسداله عسگری

که در همانجا سنگر گرفته بود، وقتی وضعیت مجروحیت دکتر را مشاهده می‌نماید، به فکر چاره‌ای می‌افتد. صدای یک دستگاه خودرو به گوش می‌رسد. برای بررسی وضعیت جدید تلاش می‌کند و متوجه می‌شود که خودرو مربوط به نفرات عراقی است که از ترس آن را روشن گذاشته و خود به همراه تانک‌ها فرار کرده‌اند، سریعاً آقای دکتر را کول می‌کند و داخل خودرو عراقی قرار می‌دهد و به سمت *اهواز* حرکت می‌نماید، تا هرچه سریع‌تر ایشان را به مرکز درمانی برساند.

با خبر زخمی شدن سردار پرافتخار اسلام در نزدیکی دروازه *سوسنگرد*، شور و هیجان انتقام آمیخته با خشم و اراده و شجاعت در یاران او و سایر رزمندگان به وجود آمد، که بی‌مهابا به پیش تاختند و شهر قهرمان و مظلوم *سوسنگرد* و جان بیش از صد تن از رزمندگان مؤمن را از چنگال صدامیان نجات دادند. ایشان به محض رسیدن به بیمارستان تحت درمان قرار می‌گیرد، ولی یک شب بیشتر در بیمارستان بستری نشده و با همان پای زخمی و مجروح به ستاد جنگ‌های نامنظم برگشته و به کار می‌پردازد. جالب اینجاست که در همان یک شبی که در بیمارستان بود اقدام به برگزاری جلسه مشورتی فرماندهان نظامی با حضور *تیمسار فلاحی*، *سرهنگ قاسمی* فرمانده لشکر ۹۲، استاندار خوزستان و *حجت‌السلام والمسلمین محلاتی* نماینده امام در سپاه پاسداران نمود و پیشنهاد حمله به *ارتفاعات الله اکبر* و آزادسازی آن را مطرح کرد.

علیرغم اصرار و پیشنهاد مسئولین حاضر به ترک *اهواز* و ستاد جنگ‌های نامنظم و حرکت به سوی *تهران* برای معالجه نشد و تمام مدت را در همان ستاد گذراند.

کم‌کم زخم‌ها التیام یافت و او دیگر نمی‌توانست سکون را تحمل کند و با چوب زیر بغل، به پا خواست و باز هم آماده رفتن به جبهه شد.

حرکت مجدد پس از زخمی شدن

وی در نبرد بیست و هشتم صفر مصادف با پانزدهم دی‌ماه ۵۹، که عاقبت منجر به ناکامی (عدم فتح) قسمتی از نیروهای خودی و فاجعه **هویزه** گردید، دیگر تاب نشستن نیاورد. تعدادی از رزمندگان شجاع و جان برکف را از جبهه **فرسیه** انتخاب نمود و با چند فروند هلی کوپتر که خود فرماندهی آنها را بر عهده داشت، با همان چوب زیر بغل، دست به عملی بی سابقه و انتحاری زد. درحالی که از درد به خود می پیچید و از ناراحتی شکست می خروشید، آماده حمله به نیروهای پشت جبهه و تدارکات دشمن در جاده **جفیر به طلائیه** شد. به خاطر آتش شدید دشمن، هلی کوپترها نتوانستند از سد آتش آنها از منطقه **هویزه** بگذرند و حمله هوایی دشمن هلی کوپترها را مجبور به بازگشت نمود که وی از این بازگشت سخت ناراحت و عصبانی بود. از جمله خلبانان هلی کوپتری که هم در **کردستان** و هم در جنوب همراه **دکتر چمران** حضور مستمر داشته، **سرتیپ ۲ خلبان کریم عابدی** بود. **چمران** در اسفند ماه ۵۹، چوب زیر بغل را کنار گذاشت، البته با کمی ناراحتی راه می رفت و همراه با هم‌زمانش از یکایک جبهه‌های نبرد در **هواز** دیدن نمود و پس از زخمی شدنش، برای اولین بار برای دیدار با امام امت و عرض گزارش، عازم **تهران** شد. به حضور امام رسید و حوادثی را که اتفاق افتاده بود، با شرحی مختصر از جنگ‌ها و پیشنهادات خود ارائه نمود. امام امت پدرا نه و با ملاطفت خاصی به سخنانش گوش داده و ایشان و همه رزمندگان را دعا نمودند. **دکتر چمران** از سکون و عدم تحرکی که در جبهه‌ها وجود داشت، دائماً رنج می برد و تلاش می کرد با ارائه پیشنهادات و برنامه‌های ابتکاری، تحرکی در جبهه‌ها به وجود آورد و اغلب این تحرکات را توسط رزمندگان شجاع و جان بر کف **ستاد جنگ‌های نامنظم** عملی می ساخت. اصرار داشت که هر چه زودتر به **تیپ‌های الله اکبر** و سپس به **بستان** حمله شود و خود را به **تنگ چزابه** که نزدیکی مرز است برساند، تا ارتباط قسمت شمالی و جنوبی نیروهای عراقی را قطع نماید.

خاطرات سرتیپ ۲ ابراهیم مرآتی (نویسنده کتاب)

در سال ۵۷ که انقلاب به پیروزی رسید، دستگیری تعدادی از فرماندهان رده بالای ارتش و فرار تعدادی از آنها به خارج از کشور باعث گردید که در یگان‌های نظامی آشفتگی‌هایی به وجود آید، که عوامل ضدانقلاب و خودفروخته از این وضعیت پیش آمده استفاده نموده و با اقداماتی تحرک‌آمیز تعدادی از پرسنل را فریب داده که موجب ناآرامی در اکثر یگان‌های *نیروی هوایی* شده بود. جهت مقابله با این وضعیت، انجمن اسلامی *نیروی هوایی* در مرکز، تصمیم به تشکیل گروه‌های انقلابی مسلح به نام *گروه ضربت* گرفت که اعضاء آن را همان کارکنان انجمن اسلامی یگان‌ها تشکیل می‌دادند و بعدها تعداد دیگری از افراد که گرایشات مذهبی داشتند، به آن پیوستند و تقریباً بازوی قدرتمندی برای فرماندهان جدید پایگاه‌های بهم‌ریخته و آشفته گردیدند. در آن زمان، فرمانده گروه *ضربت* پایگاه بوشهر جناب سروان خلبان *اصغر سپید موی آذر** از خلبانان فانتوم و بسیار مجرب، متدین، متعهد و فعال بود که در عین حال، فرمانده گردان شکاری اف-۴ هم بودند. من هم (*ابراهیم مرآتی*) در گروه *ضربت* جانشین ایشان بودم.

چند روزی نگذشته بود که از طرف فرمانده وقت پایگاه جناب *سرگرد دادپی***، جهت کنترل و قطعه‌شماری انبارهای تدارکاتی *جزیره خارک* که یکی از یگان‌های زیر امر و پشتیبانی شونده از طریق *پایگاه ششم شکاری* بود، به اتفاق سه نفر دیگر از پرسنل ماتریل به آن *جزیره* مأمور شدیم. دو روز از مأموریت ما در *جزیره* گذشته بود. صبح روز سوم که عازم محل کار جهت ادامه مأموریت

*. ایشان بعدها به سمت جانشین فرمانده *نیروی هوایی* منصوب و در همین سمت با درجه سرتیپی به افتخار بازنشستگی نائل گردید.

** ایشان بعد از رشادت در جبهه‌ها و دریافت درجه سرتیپی، چندین سال پیش به رحمت خدا رفت.

بودیم، ناگهان صدای غرش چند فروند هواپیما شنیده شد (۵۹/۶/۳۱) و یکباره آسمان جزیره تاریک گردید. آنها مخازن نفتی را که در بالای تپه‌ای مشرف به شهر قرار داشت و نفت مورد نیاز اسکله‌های صادراتی T و آذریاد را تأمین می‌کردند، مورد اصابت بمب‌ها و موشک‌های خود قرار دادند و در اثر شعله‌ور شدن مخازن، جهنمی از آتش و دود، جزیره را پوشاند و همه مردم محل و تمامی پرسنل هوایی و دریایی که در جزیره مستقر بودند، با هر وسیله‌ای که در اختیار داشتند اعم از خودرو، موتور سیکلت، بیل و کلنگ و با کیسه‌های شن، سراسیمه به سمت محل حادثه حرکت کردند، تا سیل آتش، که مانند رودخانه‌ای از آتش فروزان بود و از تپه به سمت شهر سرازیر بود را سد نمایند. همکاری عجیب و ستودنی بین مردم و نیروهای نظامی و پرسنل آتش‌نشانی شرکت نفت مستقر در جزیره شکل گرفته بود، تا از سرایت آتش به سایر قسمت‌ها جلوگیری نموده و آن را به سمت دریا هدایت و بعداً آتش را خاموش نمایند. پس از تلاش فراوان، ظرف مدت یک روز و نیم آتش مهار شد و آرامش نسبی برقرار گردید. ما هم بنا به دستور، قرار شد به مأموریت پایان داده و با یک فروند هواپیمای سبک که فرمانده پایگاه اعزام نموده بود، به پایگاه بوشهر مراجعت نماییم. در داخل فرودگاه خارک، وقتی در حال عزیمت به بوشهر بودیم، متوجه شدیم نه تنها جزیره خارک، بلکه چندین شهر و فرودگاه و پایگاه‌های دیگر از کشور عزیزمان مورد حمله هواپیماهای عراقی قرار گرفته است.

چند روزی از جنگ نگذشته بود که به اتفاق *حجت‌السلام شیخ حبیب مقیسه* که ریاست عقیدتی سیاسی پایگاه را بر عهده داشتند، جهت دیدار و هماهنگی با فرمانده گروه ضربت جناب سروان سپید موی *آذر* که دیگر فرصت سرکشی و نظارت بر گروه ضربت را به علت مشغله کاری جهت پروازهای عملیاتی بر روی نیروهای دشمن نداشتند، به گردان شکاری رفتیم. بعد از حال و احوال و ارائه

گزارشی از گروه ضربت به ایشان و پرس و جوی ما از جبهه‌های نبرد، جناب سپید موی *آذر* رو به من کردند و گفتند آقای *مرآتی*، حتی الامکان آری‌چی‌زدن را به بچه‌های گروه آموزش بدهید. با این سرعتی که عراقی‌ها در حال پیشروی هستند، تا چند روز دیگر خدا می‌داند به کجا خواهند رسید. اخبار رادیو هم حاکی از این بود که *خرمشهر* در محاصره قرار گرفته و جنگ خانه به تن به تن میان نیروهای مستقر در شهر و نیروهای عراقی در جریان است و منتظر رسیدن نیروهای کمکی ارتش هستند. وضعیت ارتش هم در جنوب مناسب نبود، زیرا بخش عمده‌ای از قوای نیروی زمینی ارتش در *کردستان* و *آذربایجان* *غربی*، درگیر با ضد انقلاب و در جنوب هم پراکنده در کوه‌ها و جاده‌های منطقه برای برقراری امنیت بود. نیروهای تکاور دریایی، نیروهای گردان ۱۵۱ دژ لشکر ۹۲، ژاندارمری، دانشجویان دانشکده افسری و سایر یگان‌های نیروی زمینی ارتش هم که در محل بودند، با کمک مردم از شهر در مقابل لشکرهای زرهی و مکانیزه عراق دفاع می‌نمودند، ولی به علت عدم وحدت فرماندهی و کمبودهای فراوان، بالأخره با وجود تلاش فراوان و فداکاری بیش از حد و دادن شهدای زیاد و زخمی‌های فراوان مدافعین ارتشی و مردم شهر، *خرمشهر* پس از ۳۴ روز مقاومت جانانه و عاشورائی سقوط کرد.

در همین دوران، تعدادی از پرسنل آمادگی خود را جهت اعزام به جبهه به صورت داوطلب اعلام نمودند تا به نیروهای مستقر در منطقه بپیوندند. حدود ۴۰ نفر نام‌نویسی کردند و با یک دستگاه اتوبوس به *خوزستان* اعزام شدند. با اعزام این افراد، شوق و اشتیاق دیگر پرسنل چندین برابر شد که به جبهه اعزام شوند. چند روز بیشتر نگذشت که از ۴۰ نفر اعزامی، تعدادی به دلایل مختلف برگشتند. در این زمان، چند نفر از بچه‌های گروه ضربت که هم فکر بودیم، تصمیم گرفتیم که عازم جبهه شویم. لذا قصد و نیت خود را با فرمانده وقت

پایگاه، جناب سرهنگ دادپی، در میان گذاشتیم. ایشان ابتداء مخالفت نمودند و دلایلی برای خود داشتند که جبهه شما اینجاست، اگر پایگاه آرامش داشته باشد و من فکرم راحت باشد، بیشتر و بهتر به برنامه‌های عملیاتی و نظارت بر آماده‌سازی هواپیماها و موشک‌ها جهت مقابله با دشمن و حمله هوایی آنها خواهیم رسید. ولی ما تصمیم خود را برای رفتن گرفته بودیم. با مراجعات مکرر و درخواست مصرانه ما، بالاخره موافقت نمودند و ما چند نفر با دریافت برگه مأموریت با یک دستگاه مینی‌بوس از طریق جاده امیدیه، به اهواز رفتیم. در ۱۷ یا ۵۹/۱۰/۱۸ بعد از غروب آفتاب بود که رسیدیم. همه‌جا تاریکی محض بود و هیچ ترددی در شهر دیده نمی‌شد. شهر خالی از سکنه بود. انگار همه‌جا خاک مرده پاشیده شده بود. هرچه جستجو کردیم کسی را پیدا کنیم و آدرس ستاد جنگ‌های نامنظم را از او بگیریم، نتوانستیم. با حالت ناامیدی و سرگردان در کنار خیابان ایستاده بودیم که یک پلیس را دیدیم. از ایشان کمک خواستیم، او هم با هماهنگی کلانتری مربوطه، خودرویی را درخواست نمود تا ما را به ستاد جنگ‌های نامنظم ببرد. این کار انجام شد. وقتی به ستاد رسیدیم، شخصی به استقبال ما آمد و بعد از حال و احوال سؤال نمود: شام خورده‌اید؟ جواب ما منفی بود. شخصی را به آشپزخانه ستاد فرستاد و قدری نان و ماست محلی آوردند. بعد از خوردن شام، قرار شد شب را در ستاد بمانیم. همگی به نمازخانه ستاد در طبقه دوم که در استانداری خوزستان مستقر شده بود، هدایت شدیم. هرکس پتویی برداشت و بعد از نماز آماده خوابیدن شدند.

صبح روز بعد به اردوگاه مهدیون که یکی از چند اردوگاهی بود که رزمندگان داوطلب جهت اسکان و سازماندهی و آموزش به آن محل‌ها معرفی می‌شدند، رفتیم. بعداً متوجه شدیم، این اردوگاه در یکی از محله‌های شهر اهواز به نام زیتون کارگری قرار داشت. این محل و دیگر اردوگاه‌ها مدرسی بودند که به

علت تعطیلی آموزش، به لحاظ وسعت و امکاناتی که تقریباً مناسب برای اسکان تعداد زیادی (حدود ۱۵۰ الی ۲۰۰ نفر) بود، توسط آقای دکتر چمران طرح ریزی و پیش بینی شده بودند.

اعضاء گروه ما عبارت بودند از: *همافردوم محبی فر، استوار خلیل آتش باز، استوار حسن قربانی، استوار حسین کللی خورموجی، (شهید) گروه بان دوم بهمن مرادیان* و چند نفر دیگر که اسامی آنها را متأسفانه به خاطر ندارم. بعد از سازماندهی با سایر رزمندگان اعزامی و تجهیز به سلاح های انفرادی، به لحاظ اینکه نظامی بودیم و به آموزش های اولیه آشنایی داشتیم، به اردوگاه آموزشی درب خزینه اعزام نشدیم، بلکه به همراه تعدادی دیگر از رزمندگان که تازه از اردوگاه آموزشی برگشته بودند، به *جبهه عباسی* واقع در ساحل شمالی *رودخانه کرخه* و درست در مقابل دب حردان که در ساحل جنوبی رودخانه قرار داشت، اعزام و مستقر شدیم. گروه قدیمی جهت استراحت و اعزام به مرخصی به عقب منتقل شدند. مسئول هر اردوگاه تقریباً فردی ثابت بود و از افراد مسن تر و با تجربه مدیریتی انتخاب می شد. مسئولین اردوگاه ها علاوه بر اداره اردوگاه، دائماً به *جبهه های* که نفرات اردوگاه اعزام می شدند، سرکشی می کردند و نیازهای تسلیحاتی و پشتیبانی آنها را بررسی و کمبودها را تأمین می نمودند. معمولاً افراد هر اردوگاه از یک یا دو شهرستان بودند که کمک های مردمی همان شهرها هم به این اردوگاه ها می آمد، ولی اقلامی که مورد نیاز آشپزخانه بود جداسازی و به آشپزخانه مرکزی که در *دانشگاه جندی شاپور* مستقر بود، ارسال می شد.

مسئولیت *اردوگاه مهدیون* را شخصی از اهالی *اصفهان* که از فرهنگیان محترم آن شهر بود، به عهده داشت. او چندی بعد در یکی از *جبهه ها* روی مین رفت و یک پای خود را از دست داد و به جمع جانبازان شریف پیوست. از

آنجایی که نیروی زمینی و دریایی ارتش در منطقه تحت مسئولیتشان با دشمن درگیر بودند، لذا ارکان چهارگانه ستاد و همچنین بخش مخابرات، از پرسنل *نهاد** و *شهربانی* تشکیل یافته و بقیه عناصر ستاد از طریق داوطلبان مردمی تأمین می‌گردید. البته آن بخش از داوطلبان که آموزش‌های اولیه را قبلاً دیده بودند و آشنایی داشتند و به‌کارگیری آنان برای نبرد زمینی آسان‌تر بود، انتخاب می‌شدند.

در زمانی که من در ستاد و در رکن سوم (عملیات) در خدمت جناب سرگرد *فرتاش* بودم، تا آنجا که به‌خاطر دارم، نفرت زیر از پرسنل ارتشی در ستاد جنگ‌های نامنظم و پست‌های مختلف مشغول به کار و فعالیت بودند**:

سرهنگ ستاد محمد سلیمی (که بعدها با درجه سرلشکری به فرماندهی ارتش منصوب شدند)، *سرگرد مهندس احمد کاویانی* (وزارت دفاع)، *سرگرد سید کاظم فرتاش*، *ستوانیکم حسن دانشی*، *ستوانیکم ابراهیم مرآتی* (خودم)، *سرهمافر دوم غلامحسین محبی‌فر*، *سروان ایرج رستمی* (شهید)، *سروان تیمور اخلاقی*، *سرهنگ یادگاری*، *ستوانیکم محمدصادق عاملی* (شهید)، *سروان حسن اخوان*، *سروان محمد فرخزاد*، *سروان هاشمی*، *ستوانیکم عیسی‌پور* (شهید)، *ستوانیار فراهانی* (شهید)، *گروهبان‌دوم جعفری* (شهید)، *استوار محمد نامدار*، *گروهبان‌دوم بهمن مرادیان*، *استوار خلیل آتش‌باز*، *ستوانیکم حسن گل‌زرد* (جان‌باز)، *دهکردی مقدم* (جان‌باز)، *ستوانیاریکم فروزان‌شاد*، *ستوان اسدی*، *استوار احمدی* (نداجا***)،

*. نهادجا: نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران.

**. می‌شود گفت بیشتر یا تمامی عناصر ستاد جنگ‌های نامنظم شهید چمران ارتشی بودند که در اینجا قریب به ۳۶ نفر از آنها نام برده شده‌اند و بقیه در خاطر سرگرد فرتاش نمانده است که همین تعداد ۳۶ نفر، قریب به اتفاق مجموعه ستاد بوده است.

***. نداجا: نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران.

سروان شریفی (ارتباط)، ستوان خانی (ارتباط)، سروان سهیلی، ستوان حاج محمدی، ستوان آقایی، استوار محمد پناهی، کارمند عباس کهزادی (شهید)، ستوان یکم حسین معصومی (شهید)، ستوان یکم طالبی، استوار شاهسون (شهید)، کارمند حسین مقدم (وزارت دفاع)، استوار سید احمد مقدم پور (شهید).

پرسنل فداکار ارتش بدون هیچ توقع و سر و صدایی به صورت داوطلب می آمدند مدتی می جنگیدند، سپس به محل خدمت خود برمی گشتند و یا زخمی و جانباز می شدند و یا به فیض شهادت نائل می آمدند. به عنوان مثال: در تعطیلات نوروز ۱۳۶۰، تعدادی از دانشجویان دانشکده افسری نذاجا از فرصت مرخصی تعطیلی خود استفاده کرده و به سرپرستی یکی از دانشجویان به نام سید ناصر حسینی، به طور داوطلب جهت حضور در جبهه ها و شرکت در عملیات های احتمالی، خود را به ستاد جنگ های نامنظم دکتر چمران، که در آن زمان در بین مردم جایگاهی پیدا کرده بود و همه جا صحبت از شجاعت و دلاوری های رزمندگان آن در معیت آقای دکتر چمران بود، معرفی و برای شرکت در عملیات اعلام آمادگی نمودند.

شاید این مسئله از نظر افرادی که با مقررات دانشکده افسری و یا اصولاً با نظامی گری آشنایی ندارند امری عادی تلقی شود، ولی برای کسانی که از مقررات و شرایط دانشکده افسری اطلاع دارند که پس از یک سال تحصیلی فشرده، همراه با آموزش های سخت و طاقت فرسای نظامی اکنون که فرصتی برای تجدید قوا و استراحت فراهم شده و برای دیدار با خانواده و بستگان همگی آماده عزیمت به زادگاه خود می شوند، تعدادی افراد متعهد و با ایمان این احساس مسئولیت را بنماید که در این برهه از زمان که افراد عادی و کاسب های سطح شهر و روستا جهت کمک و یاری رزمندگان داوطلبانه عازم جبهه می شوند، شاید دور از انصاف و عقل باشد که ما وارد این معرکه نشویم و

دوستان و همزمان خود را تنها بگذاریم، از این مدت و فرصت استثنایی که برای آنها فراهم شده، بگذرند و عازم جبهه شوند. آن هم در شرایطی که احتمال از دست دادن جان شیرین محتمل است و حاضر شوند گران‌بهاترین سرمایه و هستی خود را در راه دین و میهن فدا کنند.

در اینجا لازم می‌دانم با توجه به تصمیم این عزیزان، قسمتی از یک سخنرانی دکتر چمران را بیان نمایم:

"هرکس که به صحنه معرکه پشت کند، مثل آن است که از کربلای حسینی گریخته است. تمامی رزمندگان سال‌های دفاع مقدس اعم از ارتش جان برکف و سپاه دلاور و بسیجیان مخلص و نیروهای مردمی که عاشقانه و پروانه‌وار به سمت جبهه‌ها حرکت می‌کردند، شاید نظر و مقصودشان این بوده باشد - که حتماً هست - تا ثابت کنند به مکتب امام حسین (ع) و تشیع پایبند هستند و در این نبرد نابرابر، به مولای خود سیدالشهداء (ع) اقتداء نموده‌اند."

خاطرات سرهنگ پیاده سید کاظم فرتاش *

پیش از ظهر روز ۵۹/۷/۱۳، با *هوایمای سی-۱۳۰* که در آن عده‌ای سرباز، درجه‌دار، افسر و نیروی بسیجی بودند، وارد *فرودگاه اهواز* شدم. پس از ورود به ستاد جنگ‌های نامنظم، ابتدا خود را به حضرت *آقای خامنه‌ای* معرفی نمودم. ایشان ضمن خوش‌آمدگویی، فرمودند خود را به آقای *دکتر چمران* معرفی نمائید. مثل اینکه دیگران قبلاً سوابق بنده را به ایشان گفته بودند. ولی نگفته بودند افسر پیاده هستم، فکر کردند چون از *نیروی هوایی* آمده‌ام، تخصص هوایی دارم. همان شب در جلسه توجیه ستادی، *آقای خامنه‌ای* فرمودند شما را به عنوان فرماندار نظامی *سوسنگرد* انتخاب کرده‌ایم، در آنجا مشغول به کار شده و ترتیبی دهید که *سوسنگرد* سقوط نکند.

روز ۵۹/۷/۱۴ من به عنوان فرماندار نظامی *سوسنگرد* معرفی شدم. این معارفه توسط حضرت *آیت‌الله خامنه‌ای*، نماینده امام در *شورای عالی دفاع*، در *مسجد سوسنگرد* به رزمندگان و مردم شهر انجام شد. از همان روز، بلافاصله آماده‌سازی شهر را شروع کردم. ابتدا نیروهای موجود در شهر را بازدید کردم،

* . سرهنگ فرتاش در سال ۱۳۲۰ در تربت حیدریه متولد و سال ۱۳۴۰ وارد ارتش و خدمت افسری شد. مشاغل وی: فرمانده دسته پیاده در جلدیان، مشهد، قوچان؛ فرمانده گروهان پیاده و شرکت در عملیات ظفار و دریافت نشان شجاعت؛ فرمانده گردان پاسدار؛ از سال ۵۸ انتقال به نیروی هوایی ارتش و جانشین حفاظت نیروی هوایی؛ از روز ۵۹/۷/۱۴ فرماندار نظامی *سوسنگرد*؛ بعد از شکست حصر *سوسنگرد* فرمانده عملیات و رئیس رکن ۳ ستاد جنگ‌های نامنظم. پس از شهادت دکتر چمران، مراجعت به یگان اصلی و فرمانده گردان پاسدار؛ به درخواست شهید صیاد شیرازی انتقال از نهاج به نزاجا و فرمانده مرکز آموزش ۰۲ شاهرود؛ فرمانده تیپ ۳ مریوان از لشکر ۲۸؛ دریافت یک سال ارشدیت در عملیات والفجر ۴؛ فرمانده آمادگاه ۵۴۱ مشهد و فرمانده پشتیبانی منطقه ۳ تهران. در سال ۶۸ به درخواست شخصی و به علت بیماری قلبی، به افتخار بازنشستگی نائل آمد.

سید کاظم فرتاش، *طلایه‌داران ارتش اسلام*، گوشه‌ای از عملیات نیروهای چمران، مشهد، راز توکل، (۱۳۹۱).

که تنها ۱۲۰ نفر از رزمندگان اعزامی از مساجد کرج در شمال غربی سوسنگرد محل تقسیم رودخانه کرخه به دو رودخانه *سابله* و *مالکیه* مستقر بودند و تعدادی هم از *نیروهای ژاندارمری* بعد از پل در داخل *ژاندارمری* بودند، ولی به تدریج هر روز بر تعداد نیروها افزوده می‌شد. من هم آنها را سازماندهی کرده و محل استقرار آنها را مشخص می‌کردم. البته رفت و آمد رزمندگان روی جاده سوسنگرد به سختی انجام می‌شد، چون دشمن کاملاً روی جاده مسلط بود و همیشه آنجا را با کلیه سلاح‌های خود گلوله باران می‌کرد و نیروهای موجود ما هم تقریباً به صورت یک پرده پوشش ضعیف جلو دشمن در حال شکل گرفتن بودند. مثلاً تیپ ۳ زرهی لشکر ۹۲ در الله اکبر در شمال سوسنگرد مستقر بود و بین ما و دشمن، *تپه‌های رملی شحیطیه* فاقد نیروهای دفاعی بود که برای دشمن قابل دسترس بود و تیپ ۱ لشکر ۹۲ زرهی هم در جنوب از کارون تا نزدیک جنگل آب تیمور را پوشش داده بود. از *اهواز* تا سوسنگرد فقط در یک منطقه کوچک یک گروه رزمی از لشکر ۷۷ مستقر بود و بقیه نواحی آزاد و برای دشمن قابل عبور بود. البته ناگفته نماند که همین رزمندگان ستاد جنگ‌های نامنظم در تمام مناطق به طور پراکنده، هرگونه حرکات دشمن را زیر نظر داشتند و مرتباً هرگونه حرکت از دشمن را به اطلاع می‌رساندند.

در چنین شرایطی، همه در حال پیش‌بینی و پیشگیری از تجاوز بیشتر دشمن در زمین‌گیر کردن دشمن بودیم. چون تنها بودم، کار پیشرفت نداشت. تعدادی از بچه‌های نیروی هوایی را، که از قبل با هم آشنا بودیم، به کمک طلبیدم. هر کدام از آنها که تقاضای مرا دریافت می‌کردند، داوطلبانه به کمک آمدند (تعداد آنها ۱۱ نفر افسر و درجه‌دار بود).

آنها را سازماندهی کردم (رکن ۱ و ۲ و ۳ و ۴) و بالآخره مسائل ارتباطی و تدارکاتی را تا اندازه‌ای حل کردیم. روزی جوانی اهل مشهد آمد و گفت من از جهاد

مشهد آمده‌ام، کاری دارید انجام بدهم. پرسیدم چه امکاناتی دارید؟ گفت: بلدوزر، لودر، بیل مکانیکی. خوشحال شدم. گفتم من به دنبال شما بودم. بدین ترتیب در طول دوران دفاع مقدس اولین خاکریز در دور سوسنگرد توسط بچه‌های جهاد مشهد احداث شد و زدن خاکریز را نیروهای خودی و حتی نیروهای دشمن از ما یاد گرفتند. پس از احداث خاکریز، روی آن برای رزمندگان سنگر ایجاد کردیم. در اطراف سنگرها، گونی چیدیم و برای سقف آنها پللیت و نبشی تقاضا شد، تا روی سنگرها پوشیده شود و مقدمات دفاع از سوسنگرد به وجود آید. با بیل مکانیکی، جلو خاکریزها کانال ایجاد کردیم تا نفرات آربی‌چی‌زن بتوانند خود را به دشمن نزدیک کرده و تانک‌ها را بزنند و به مقر خود برگردند. برای تعیین یک نیروی پوششی و جلوگیری از غافلگیر شدن، بلدوزر و لودر را به دهلاویه بردیم و در آنجا هم خاکریز ایجاد نمودیم. تعدادی از نیروهای تازه‌نفس را، که ۱۴ داوطلب از نیروی شهربانی یکی از شهرهای شمالی بودند، در آنجا مستقر کردم و به تدریج به نیروهای آنها افزودم. همین نیروهای مختصر سه مرتبه در مقابل دشمن مقاومت کردند و در هر سه بار حمله دشمن، نیروهای آنها را به عقب راندند و متأسفانه هیچ اسمی از این عزیزان در دست نیست. در حمله آخر، به من خبر دادند که تعدادی از آنها به مقام شهادت نائل شده‌اند. ناگفته نماند که تمام وقت از آتش توپخانه سرگرد آجوری که توپخانه ۱۷۵ م از گروه ۳۳ توپخانه و مأمور به لشکر ۹۲ زرهی بود، به نحو احسن استفاده می‌کردیم. با اینکه تعدادی از آن نیروهای داوطلب خود را در حملات اولیه دشمن از دست داده بود، با همان امکانات موجود دفاع می‌کردیم و توپخانه هم سراسر منطقه را، هر جا خطری احساس می‌کردیم، زیر آتش قرار می‌داد. در سوسنگرد هم، دو قبضه خمپاره ۱۲۰ م مستقر کرده بودیم که از آتش آنها برای جبهه دهلاویه استفاده می‌شد. مرتبه

اول دشمن حمله خود را شب هنگام شروع کرد. رزمندگان مستقر در دهلاویه خبر حمله دشمن را دادند و ما با توپخانه و خمپاره‌اندازها، نیروهای دشمن را زیر آتش گرفتیم. بار دوم و سوم تا توانستیم رزمندگان دهلاویه را از نظر سلاح و نیرو تقویت کردیم. با همه گرفتاری‌ها، از آموزش غافل نبودیم و برای دیدن رزمندگان مرتباً به همه جا می‌رفتیم و آموزش نیز می‌دادیم.

یک روز بعد از ظهر بنا به امر دکتر چمران، جهت شرکت در جلسه مشاوره و دریافت حداقل دو قبضه توپ ۲۳ مم و در صورت امکان جهت در اختیار گرفتن یک واحد توپخانه به اهواز رفتیم. صحبت‌ها شد و دستورات لازم داده شد. قرار شد شب در اهواز بمانم و صبح با نیروهای تازه نفس به سوسنگرد بروم، غافل از اینکه در همان شب و نزدیکی‌های صبح، دشمن از جنوب کرخه‌کور، سوسنگرد را دور زده و آنجا را محاصره نمود. صبح روز بعد بی خبر، با نیروی دریافتی حرکت کردیم که در ابوحمیظه روی جاده سوسنگرد با دشمن درگیر شدیم. به علت نداشتن آتش پشتیبان مجبور شدیم از طریق ساحل نزدیک رودخانه کرخه، خودمان را به سوسنگرد برسانیم که متأسفانه به علت عقب‌نشینی رزمندگان ساحل کرخه به داخل سوسنگرد، نتوانستیم وارد سوسنگرد بشویم. چون دشمن مواضع رزمندگان ما را گرفته بود، تا ساعت ۵ بعد از ظهر فقط با نارنجک و تفنگ، در حقیقت، در جنگی تن به تن از پشت یک خاکریز با دشمن درگیر بودیم. ساعت ۶ بعد از ظهر که حرکاتی از دشمن را در ساحل دور رودخانه پشت سرم دیدم و احساس کردم در حال محاصره شدن هستیم و از اینجا هیچ کاری هم نمی‌توانیم انجام دهیم، لذا دستور عقب‌نشینی دادم و از همان راهی که آمده بودیم به پشت ده ابوحمیظه برگشتیم و مراتب را گزارش نمودم. شب را در همان بیابان بیتوته کردیم و صبح روز بعد در خدمت آقای دکتر چمران تلاش کردیم با هلی کوپتر وارد سوسنگرد

شویم که نشد. در برگشت، بنا به دستور با فرمانده تیپ ۲ دزفول جناب سرهنگ شهبازی تماس گرفته شد. چون فرمان حمله صادر شده بود، توانستیم روی جاده سوسنگرد، ایشان را ملاقات کنیم و جهت شناسایی به دشمن نزدیک شویم. در همان جا و در زیر یکی از پل‌های جاده سوسنگرد، طرح حمله دشمن را مرور کردیم. فرمانده تیپ اعلام کرد، اگر دشمن ما را دور بزند چه می‌کنید؟ با هماهنگی که با آقای دکتر چمران انجام گرفت، قرار شد عقبه او را ما با نیروهای مردمی تأمین کنیم. در این بین، ستوان/اخوان که معاون من در سوسنگرد بود، در محاصره قرار گرفته و مرتباً تقاضای کمک می‌کرد. من هم به او گفتم که از دو محور و با هلی‌کوپتر نتوانستیم به شما برسیم، تا می‌توانید مقاومت کنید، فردا صبح ان‌شاء‌الله در سوسنگرد خواهیم بود. دستورات خود را ابلاغ کردم و ایشان و دیگر رزمندگان هم مردانه و جانانه با دشمن می‌جنگیدند. غروب وقتی به ستاد رسیدیم، ملاحظه شد که دستور حمله توسط رئیس جمهور وقت (بنی‌صدر) لغو گردیده است. لذا آقای دکتر چمران تلفنی با بنی‌صدر صحبت کردند و فرمودند اگر حمله لغو شود، فردا صبح من با نیروهای مردمی به دشمن حمله می‌کنیم. اگر من شهید شدم که هیچ، اگر زنده برگشتم آبروی شما را خواهم برد. همان شب با اقداماتی که آیت‌الله خامنه‌ای انجام داده بودند و فرامین مؤکد امام خمینی و صدور نامه اتمام حجت به فرمانده لشکر ۹۲، در ساعت ۱ بامداد دستور حمله مجدداً صادر شد و در ساعت ۸ صبح روز تاسوعا، حمله موفقیت‌آمیز ایران توسط تیپ ۲ زرهی لشکر ۹۲ ارتش به دشمن بعثی برای شکستن حصر سوسنگرد به انجام رسید. من هم با سه نفر از افراد فرمانداری سوسنگرد، به طرف سوسنگرد حرکت کردم. همه مردم گریه می‌کردند و خاک و طوفان سنگینی همه‌جا را پوشانده بود. از فاصله دور روی جاده دیدم باد یک بلوز به رنگ نظامی را به این طرف و آن طرف

می برد. بعداً متوجه شدم که آن چیزی که روی جاده دیدم آقای دکتر چمران بوده است که به او تیراندازی می کردند و در خاطراتشان شرح داده اند که با یک دستگاه تانک و دو نفر بر عراقی درگیر شده بودند.

دشمن در حال فرار بود. وقتی نیروهای ما عدم مقاومت و فرار نیروهای عراقی را دیدند، به سرعت خود افزودند و ما پیاده ها وقتی به سوسنگرد رسیدیم، نیروهای زرهی استقرار خود را تمام کرده بودند. تعدادی از افسران و درجه داران نیروی هوایی در سوسنگرد بودند. یکی از آنها به نام سروان محمد عیسی پور، رئیس رکن ۳ در جنگ خانه به خانه با عراقی ها به شهادت رسیده بود. معاون ایشان داود نهاوندی* مشغول کار بود. ستوان/خوان با تعداد ۸۰ نفر زخمی و ۳ نفر پرستار زن و ده الی یازده نفر رزمنده در مسجد موضع گرفته بودند. صبح از مسجد خارج شدند تا آخرین درگیری ها را انجام دهند که آتش کاتیوشای خودی را تشخیص داده و فرار سربازان عراقی را مشاهده نمودند و به تعقیب آنها پرداختند. تعداد زیادی سلاح سبک که نیروهای عراقی رها کرده بودند جمع آوری کرده و به ستاد تحویل دادند. وقتی آنها را دیدم چون زمان زیادی به تاریکی هوا نداشتیم، بلافاصله شروع به سازماندهی نیروها کردم و آنها را به ساحل نزدیک رودخانه نیسان فرستادم. سنگرهای جدید حفر کردیم و بستر ساحل رودخانه را حائل قرار دادیم و آماده جلوگیری از پاتک دشمن شدیم.

شب دوم ساعت ۹ شب سر و صدای سگ های محل شروع شد، احساس کردم که دشمن در حال پیشروی است. لذا با کمک آتش توپخانه و سلاح های سنگین و وارد عمل کردن نیروهای احتیاط، توانستیم پاتک دشمن را پاسخ

*. سرتیپ داود نهاوندی: آخرین مشاغل خدمتی وی فرمانده دانشگاه افسری هوایی شهید ستاری و سپس رئیس سازمان حفاظت اطلاعات ارتش بوده است.

دهیم و زمانی که دشمن مطمئن شد دیگر قادر به پیشروی نیست، با آتش توپخانه تمام شهر را می‌کوبید و بیشتر ساختمان‌ها را منهدم می‌کرد، طوری که روزها در اثر شدت آتش و دود، آفتاب را نمی‌دیدیم. تمام شهر در آتش و دود غرق بود و پمپ بنزین و چند جای دیگر شهر در آتش می‌سوخت. به علت انبوه آتش توپخانه دشمن، قادر نبودیم آتش را مهار کنیم. در این چند شب خواب به چشمانم راه نیافته بود، خسته و کوفته شده بودم. دقیقاً نمی‌دانم بعد از ظهر روز پنجم یا ششم بود که تمام بی‌سیم‌ها به گوش و تقاضای کمک، آمبولانس و غیره داشتند. در این موقع، تعدادی از طرف دفتر شهید مطهری به داخل سنگر ما که در ساختمان بانک ملی بود، وارد شدند و یک جلد قرآن به من هدیه دادند. قرآن را گرفتم و بوسیدم و بر دیده نهادم. دیگر نفهمیدم چه شد. بیهوش شدم. وقتی به هوش آمدم، سکوت محض برقرار بود. تیراندازی دشمن قطع شده و آفتاب زده بود. بی‌سیم‌ها ساکت بودند. احدی صحبت نمی‌کرد. فقط یک بی‌سیم مرا به نام می‌خواند. گوشی را گرفتم. دیدم آقای دکتر چمران می‌گوید: عزیز، دو روز است تو را احضار کرده‌ام، چرا نمی‌آیی. گفتم: متوجه نشدم. فرمودند: سریعاً به *اهواز* بیایید. ترسیده بودم که مانند دفعه قبل شود. به هر شکلی بود به *اهواز* رفتم. فرمودند: توافق شده که شما *سوسنگرد* را به *سپاه* تحویل دهید و به ستاد بیایید. در آنجا بود که متوجه شدم آقای دکتر زخمی شده‌اند. لذا ظرف یکی دو روز *سوسنگرد* تحویل *سپاه* شد و به اتفاق باقیمانده نیروهای ستاد به *اهواز* آمدم. آقای دکتر چمران در آن روز فرمودند: شما قبول می‌کنی که از شما دعوت کنیم به جای *تیمسار ملک** فرماندهی عملیات ستاد جنگ‌های نامنظم را اداره کنی؟ گفتم: بسته به میل

*. سرتیپ ملک از امرای خوشنام هواپرد و مورد اعتماد بود که در این زمان، شهید چمران از همکاری ایشان بهره‌مندی می‌برد.

شماست که کار مرا قبول داشته باشید. فرمودند: چند روزی به مرخصی بروید استراحت کنید. در مراجعت از مرخصی و چند روز بعد، در کنار ایشان مشغول به کار شدم. البته تیمسار ملک هم در دزفول فعالیت خود را شروع کرده بودند. از دیگر نفراتی که در شکست حصر سوسنگرد همراه ستوان/خوان در این عملیات حضور داشتند، سروان محمد هاشمی و سروان فرخزاد، سروان نهایندی، ستوان یکم محمد عیسی پور (شهید) را می توان نام برد که همگی از پرسنل نیروی هوایی بودند.

دومین حمله موفقیت آمیز نیروهای ایران عملیات ۲۸ صفر با همکاری تیپ ۱ لشکر ۱۶ قزوین در سمت هویزه و تیپ ۳ همدان به فرماندهی سرهنگ جواد بود که می بایستی از خط تیپ ۲ لشکر ۹۲ عبور می کرد و سپس با همکاری نیروهای چمران در جلو تیپ ۳ همدان و دانشجویان پیرو خط امام در جلو تیپ ۱ به انجام می رسید.

عملیات در ساعت ۸ صبح روز ۱۵/۱۰/۵۹ مصادف با ۲۸ صفر آغاز شد و در همان مرحله اول، بیش از ۸۰۰ نفر اسیر با زیرپوش گرفتار شدند. عملیات ارتش ایران با سرعت و قدرت تمام نیروهای دشمن را که در شمال کرخه کور مستقر بودند، در هم کوبید و در سمت هویزه هم تیپ ۱ لشکر ۱۶ قزوین از کرخه کور عبور کرده و هویزه را پشت سر گذاشت و به سمت جعفر حرکت کرد و آماده درهم کوبیدن آخرین نفس های دشمن شد. همزمان با همین عملیات، نیروهای ستاد جنگ های نامنظم به فرماندهی آقای شاه حسینی با نفوذ به پشت نیروهای دشمن از محل سد کرخه تعداد پنج نفر از فرماندهان عالی رتبه عراق را دستگیر نموده و به عقب جبهه آوردند.

عصر همان روز شاه حسینی و شاهسون و ماهینی همراه گروه هایشان که برای بستن عقبه دشمن رفته بودند، در محاصره قرار می گیرند که ۱۵ دستگاه

تانک و نفربر دشمن آنها را محاصره می‌کنند. من (سرگرد فرتاش) برای کمک به آنها با دو دستگاه نفربر غنیمتی به جلو رفتم. شاه‌حسینی با منفجر کردن یک دستگاه نفربر دشمن، توانست خود و گروهش را نجات دهد، ولی ماهینی و شاهسون تا شب در محاصره بودند و در تاریکی شب خود و گروهشان را از محاصره نجات دادند.

سرعت حرکت و قدرت ارتش ایران و ترس و وحشت نیروهای عراقی باعث ایجاد غرور در نیروهای خودی گردید. این غرور ناشی از موفقیت باعث شد که یگان‌ها تحکیم موضع نکردند و فقط برای حمله آماده بودند. آن قدر ارتش عراق در نظرشان بی‌اهمیت می‌آمد که اقدامات تأمینی را رعایت نکردند. حتی دانشجویان پیرو خط امام هم بدون هماهنگی مواضع خود را ترک کرده و برای استراحت به اهواز رفته بودند که فردا صبح برگردند. صبح روز بعد که یگان‌ها برای ادامه حرکت آماده می‌شدند، دشمن با قدرت تمام پاتک خود را شروع نمود. عدم تحکیم مواضع تصرف‌شده، غرور ناشی از پیروزی و نداشتن آمادگی برای پدافند و همراه نداشتن مهمات کافی در جلو و عمق منطقه عملیات، عرصه را بر نیروهای خودی تنگ کرد. در عوض، نیروهای دشمن چنان آتشی بپا کردند که هر نوع حرکتی را از نیروهای ما سلب کرده بودند. در ساعت ۱۱ صبح، تیپ ۱ لشکر ۱۶ به شدت زیر آتش توپخانه و موشک‌های دشمن قرار گرفت، به طوری که ظرف مدت ۲ ساعت اکثر تانک‌های خود را از دست داد و مرتب تقاضای کمک می‌نمود و سرانجام تقاضای تعیین تکلیف نمودند. بنی‌صدر که فرماندهی کل قوا را داشت، بدون بررسی و مشورت با ستاد فرماندهان خود و بدون اینکه فکری به حال جناح تیپ همدان نماید، دستور عقب‌نشینی را به تیپ ۱ صادر کرد. این موضوع باعث شد که نیم ساعت بعد، ازدحامی بزرگ و عجیب در جاده سوسنگرد به وجود آید. روی جاده‌ای باریک

چهار ردیف تانک و نفربرها و نفرات پیاده در حال عقب‌نشینی بودند که هواپیماهای دشمن ظاهر شدند و نیروهای ما را زیر آتش گرفتند.

آتش توپخانه دشمن از جناح راست تیپ ۳ مانند تگرگ بر سر آنها ریخته می‌شد. آنها مردانه می‌جنگیدند. تمام نیروهای *ستاد جنگ‌های نامنظم* در میان آتش انبوه دشمن تلاش می‌کردند مهمات را به تانک‌ها برسانند. از شدت شلیک تانک‌ها، رنگ لوله‌هایشان سرخ شده بود و بوی سوختگی همه‌جا را گرفته بود. آتش یک لحظه قطع نمی‌شد. از بس دود آتش به هوا برخاسته بود، رنگ آسمان تغییر کرده بود. با این حال، نفراتی که تانک‌ها و نفربرهای خود را از دست داده بودند، همراه نیروهای *ستاد جنگ‌های نامنظم* در ساحل رودخانه کرخه‌کور موضع گرفته بودند تا جلو حرکت ارتش عراق را سد نمایند. دکتر چمران هم مرتب مراحل حمله را پیگیری می‌نمود، تا اینکه دستور دادند تلاش کنید حداقل مواضع قبل از حمله را از دست ندهید. در این لحظه، من به طرف تقاطع جاده طراح آمدم و منتظر نیروهای تازه‌نفس *ستاد جنگ‌های نامنظم* بودم. جناب آقای *خامنه‌ای* تنها و بسیار نگران و ناراحت روی قسمت عقب یک تریلی کفی نشسته بودند و از اینکه واحدها عقب می‌رفتند، خون دل می‌خوردند. جلو رفتیم و سلام کردم. فرمودند چه خبر؟ ماجرای تیپ *همدان* را گفتم که تعدادی پیاده و فرمانده تیپ به تنهایی جلو پل نشسته‌اند و منتظر آمدن دشمن هستند. فرمودند چرا؟ گفتم هرچه با بی‌سیم به جناب *سرهنک جوادی* گفتم عقب بیایید، گفتند من واحدم از بین رفته، دیگر نمی‌خواهم برگردم. آقا بی‌سیم را از من گرفتند و به جناب *سرهنک جوادی* گفتند: قهرمان به عقب بیایید. ما رشادت تو را دیدیم. ان‌شاءالله یک تیپ دیگر به شما خواهیم داد، تا به جلو بروی. قبول نکرد و گفت من کارم تمام است. سپس آقا دستور دادند ایشان را به اجبار به عقب بیاورید. من هم به *رضا بختیاری* و

حسین مقدم گفتم هرطور شده با حفظ حرمت و احترام، جناب سرهنگ جوادى را به عقب بیاورید. بچه‌ها بعداً به من گفتند که وقتی رفتیم ایشان را به عقب بیاوریم، می‌خواست با کلت خودش را بزند و ما نگذاشتیم.

وقتی من به سوسنگرد رسیدم، با فرمانده سوارزرهی لشکر ۹۲ جناب سرگرد عرب روبه‌رو شدم. ایشان گفت به فکر تقویت من باشید، گردان من قادر به دفاع در اینجا نیست. من به او اطمینان دادم علاوه بر تقویت شما، تعدادی از رزمندگان گروه چمران را در جلو شما مستقر می‌نمایم. پاتک‌های دشمن در ۲۸ صفر صدمات زیادی وارد کرده بود. علاوه بر شمال کرخه‌کور، هویزه را هم تصرف نمود و قصد داشت از طریق هویزه خود را به سوسنگرد برساند.

سرگرد عرب با یک گردان سوارزرهی در برابر نیروهای دشمن منتظر رسیدن نیروهای کمکی بود. روز دوم بود که به دیدنش رفتم. پس از حال و احوال، کسب خبر کردم. گفتند: می‌خواهی چه باشد؟ یک گردان در مقابل تیپ ۱۰ نیرو مخصوص عراق که مجهز به تانک‌های تی-۷۲ است، چه می‌تواند بکند؟ گفتم: نگران نباش، ما به کمک شما می‌آییم. نگاهی ناباورانه به من انداخت. من هم معطل نکردم. اولین گروه از نیروهای ستاد جنگ‌های نامنظم را که از نیروهای جناب سروان رستمی بودند، از فرسیه به مالکیه آوردم که تا ساریه نیمه راه هویزه پیشروی کردند، ولی با نفوذ دشمن به جناح راست لب رودخانه که خالی بود و پوششی نداشت، سروان رستمی مجبور شد تا مالکیه عقب‌نشینی کند و خط دفاعی خود را ۲ کیلومتر جلو نیروهای سرگرد عرب تکمیل کند. هر روز یک گروه ۳۰ تا ۴۰ نفره به جای گروهی که تلفات داده بود، اعزام می‌شد. ۳۰ روز تمام دشمن آتش می‌ریخت و قصد پیشروی داشت، ولی رزمندگان گروه جنگ‌های نامنظم به شدت مقاومت می‌کردند و حرکات دشمن را عقب می‌زدند. وقتی برای بار دوم به دیدن سرگرد عرب رفتم، ایشان از شجاعت بچه‌ها

لذت می‌برد و از مقاومت آنها قدردانی کرد. او تمام دیده‌بان‌های خود و دیده‌بان‌های توپخانه را نزد بچه‌های **مالکیه** گذاشته بود و درسی به عراقی‌ها داد که فکر پیشروی از این منطقه را از سر بیرون نمایند. درس ایثار و مقاومت و پایداری را به تمام رزمندگان آموخت، آن‌طور که نه قلم یارای بیان آن را دارد و نه زبان.

به تدریج که نیروهای دشمن زمین گیر شدند، جناب **سروان رستمی** به **الله‌اکبر** اعزام شد و منطقه **مالکیه** به آقای **دهکردی مقدم** که از پرسنل نیروی هوایی بود، تحویل گردید.

بعد از **سرگرد عرب**، گردان **سرگرد فردوسی‌پور** جایگزین آنها شد. در هماهنگی که آقای **دهکردی مقدم** با جناب **سرگرد فردوسی‌پور** نمود، آنها تانک‌ها را روشن کرده و در حالت درجا به جلو و عقب حرکت می‌کردند. دشمن با شنیدن سر و صدای تانک‌ها پا به فرار گذاشت و نیروهای نامنظم سنگر و خاکریز دشمن را بدون تلفات تصرف نمودند و تعدادی از آنها را به اسارت گرفته و به عقب فرستادند. با تحکیم و تثبیت دروازه‌های **مالکیه**، نیروهای نامنظم به عقبه نیروهای دشمن در کوه‌های **الله‌اکبر** دسترسی پیدا کردند و این موضوع باعث طرح‌ریزی برای عملیات بیرون راندن آنها از **ارتفاعات الله‌اکبر و شحیطیه** گردید.

خاطرات آقای شاه‌حسینی* درباره دکتر چمران

آقای شاه‌حسینی نحوه آشنایی خود با دکتر چمران و شروع کار با ایشان، همچنین نحوه آشنایی خود با *سروان ایرج رستمی* را چنین بیان می‌کند:

قبل از انقلاب نظامی نبودم و کاسب بودم. در فصل کشاورزی در لالون کشاورزی می‌کردم. بعد از انقلاب، براساس تکلیف، ابتدا با شهید چمران کار را شروع کردم و بعد از شهادت دکتر، تکلیف کردند که ما وارد سپاه بشویم، تا سال ۸۸ که بازنشسته شدم. در حال حاضر هم مانند سنوات قبل از انقلاب به کار کشاورزی در لالون مشغولم.

ما با تعدادی دیگر از دوستان از رادیو حفاظت می‌کردیم. بعداً عهده‌دار حفاظت از چهار دستگاه کاخ نخست وزیری شدم. وقتی آقای *بازرگان* نخست وزیر شد و دولت را تشکیل داد، آقای دکتر چمران به عنوان معاونت نخست وزیری در امور انقلاب معرفی شد. ایشان به نخست‌وزیری آمدند و با روحیات مردمی و انقلابی که داشتند، تمام نیروهای مردمی که در نخست وزیری مستقر بودند، جذب ایشان شده و همه دور ایشان جمع شدند. مسلماً اگر در حال حاضر هم ایشان بودند، با اشتیاق بیشتر این کار را انجام می‌دادیم. از طرفی با آقای دکتر بچه محل هم بودیم. ولی در زمان بچه محلی با هم آشنایی نداشتیم. بعداً که انقلاب شد و گفتند آقای دکتر اهل *سرپولک خیابان سیروس* است، ما فهمیدیم که بچه محلیم.

کار در نخست‌وزیری شروع شد. یک آقای بود به نام *خسرو تهرانی*، آنجا آمده بود و یک اتاقی داشت و مشغول راه‌اندازی شبکه اطلاعات بود. ما همه

*. آقای شاه‌حسینی متولد تهران، محل زندگی وی در سرپولک خیابان سیروس، مادرش اهل روستای لالون از توابع رودبار قصران است. آن‌گونه که خودشان بیان نموده‌اند، نیمی از سال یعنی تابستان و پاییز را در لالون رودبار قصران و زمستان و بهار را در تهران مشغول کار و فعالیت بودند.

در خدمت آقای دکتر و منتظر دستورات ایشان برای انجام کار بودیم. به عنوان مثال، یک روز از دفتر حضرت امام به دکتر چمران خبر داده شد که مردم وارد سفارت آمریکا شدند و لانه جاسوسی را تسخیر نمودند و منافقین و چریکی‌های فدایی در آنجا مشغول فعالیت‌های مسلحانه هستند. یکی از مأموریت‌هایی که آقای دکتر به ما داد، همین بود که من و ۷ نفر دیگر به آنجا برویم و این عناصر منافقین و چریکی‌های فدایی را از محدوده سفارت بیرون کرده و حفاظت آنجا را برقرار کنیم. ما هم رفتیم و این کار را انجام دادیم.

آرامش برقرار شد و آقای ویلیام سولیوان را بردیم و در مدرسه رفاه تحویل دادیم. ما جزء نیروهایی شده بودیم که دکتر چمران هر کاری داشت به ما می‌گفت که انجام دهیم. تا زمانی که جریان غائله کردستان بخصوص پاهو به وجود آمد، در کردستان گذرنامه چاپ کرده بودند و هیچکس را راه نمی‌دادند. ما وارد پاهو شدیم، در کتاب کردستان عکس من هم در آن هست و سند محسوب می‌شود.

در پاهو در محاصره قرار گرفتیم و هیچ راهی نداشتیم و هیچ کاری هم نمی‌توانستیم انجام دهیم. من همراه دکتر چمران رفته بودم. قبل از اینکه ما وارد پاهو شویم، فرماندهی سپاه پاهو با اصغر وصالی بود. این طور در خاطرم هست که من در خدمت دکتر در یک جای دیگری در جلسه بودیم - شاید سنندج - از آنجا با هلی‌کوپتر به سمت پاهو آمدم. به سمت هلی‌کوپتر تیراندازی می‌شد. خلبان هلی‌کوپتر را سه چهار متر بالای زمین نگه داشت و ما از داخل آن روی زمین پریدیم. آقای دکتر سری به مقر سپاه زدند و اوضاع و احوال را بررسی نمودند. سپس به سمت فرمانداری رفتیم و در آنجا مستقر شدیم. فردای آن روز هم آمدم بر سر مزار شهدای بیمارستان که در همان‌جا دفن شده بودند و فاتحه‌ای خواندیم. بعد از آن، آقای دکتر دستور دادند کاروان درست کنید و

پاکسازی منطقه را شروع کرده و به جلو بروید. از *پاوه* بیرون زدیم. لازم است این مطلب را بیان کنم که اولین نیرویی که بعد از فرمان امام برای کمک به ما رسید، یک یگان مکانیزه از *ارتش* به فرماندهی *ستوان عرب* بود و بعداً او را در خوزستان دیدیم و از *خوزستان* به بعد او را ندیدیم. افسری سیه چرده، قد بلند با سبیل مشکی، ایشان با یگان‌ش به ما ملحق شد. به محض رسیدن این یگان، دکتر سازماندهی نمود و دستور حمله را صادر کرد. از مسیر *نوسود* به *درکی* و *دزلی* و ده *رهناخی* به *مریوان* آمدیم و روستاها پاکسازی شد.

داستان طولانی است. مثلاً وقتی به *دزلی* رسیدیم، پاسگاه ژاندارمری در محاصره بود. یک افسر پیرمردی بود که فرمانده *پاسگاه دزلی* بود، ما محاصره را شکستیم. با خود دکتر رفتیم کمکشان و آنها را نجات دادیم. تا به گردنه نزدیک *مریوان* رسیدیم، به نیروهای کرد بارزانی برخوردیم. نیروی زیادی بودند. یک کامیون هندوانه به آنها دادیم و از آنجا عبور کردیم تا به *مریوان* رسیدیم. تنها جایی که در دست *گروهک کومله* نبود، *پادگان مریوان* بود. در قسمت ورودی پادگان، ساختمان‌ها و در عقب پادگان تپه‌هایی وجود دارد که روی این تپه‌ها تماماً کومله مستقر بود. اگر اشتباه نکنم فرمانده آن زمان پادگان *سرگرد حسین شیبانی* بود، که بعداً ایشان و یک خبرنگار کیهان و من سه‌تایی باهم همراه شدیم و با یک لندور از *مریوان* به سمت *بانه* آمدیم. در *بانه* ستون نظامی تشکیل شده بود. *تیمسار فلاحی* هم حضور داشت. ستون نظامی که تشکیل شده بود، من و *سرگرد شیبانی* با *لندور* پیشرو ستون شدیم و به طرف *سردشت* رفتیم. شش فروند هلی‌کوپتر هم ستون را پشتیبانی هوایی می‌کرد. طرح دکتر این بود که در جاده *مارپیچ سردشت* که دو طرف آن هم ارتفاعات کله‌قندی وجود دارد، دو فروند ۲۱۴ هرکدام ۶ نفر را سوار می‌کرد. هر ۶ نفر را روی یکی از این کله‌قندی‌ها مستقر می‌نمود و دو فروند هلی‌کوپتر کبری هم تأمین این ۲۱۴‌ها را برقرار کرده

بودند و به همین ترتیب، با استقرار روی قله بعدی جلوتر می‌رفتیم. بعد از ۶ ساعت به پل آهنی **سردشت** رسیدیم، که پاسگاه ژاندارمری هم کنار پل بود. در آنجا دو نفر به من و **سرگرد شیبانی** تیراندازی کردند و ما با آنها درگیر شدیم. پیاده شدیم و به آب رودخانه زدیم. یکی از آنها کشته شد که عراقی بود، دیگری هم از کردهای **ضد انقلاب** بود که دستگیر شده و به پادگان آوردیمش و تحویل پادگان شد. یکی دو روز بعد هم توسط **آقای خلخالی** محاکمه و اعدام شد.

در **سردشت** نیروهایی از تیپ **۵۵ هوارد شیراز** به ما مأمور شدند. در اینجا با **سروان ایرج رستمی** که از نفرات تیپ بود، آشنا شدم. افسری ورزیده و با ایمان و مخلص بود. قرار بود ما با نفرات تیپ ۱، برای **زدان دولتو** حمله انجام دهیم. وقتی از مأموریت برگشتیم، مأموریت گروه رزمی تیپ **۵۵** هم به اتمام رسیده بود. این گروه رزمی می‌خواست برگردد و یک گروه رزمی از لشکر ۱ مرکز جایگزین آنها شود. **سروان رستمی** به فرمانده مربوطه گفته بود که من نمی‌خواهم برگردم و می‌خواهم در همین جا و در خدمت **دکتر چمران** بمانم. گفته بودند دادگاهی می‌شوی. گفته بود هرکاری می‌خواهید انجام دهید، من می‌مانم. خیلی محترمانه درجه‌هایش را درآورد و به فرمانده خود تحویل داد و گفت من می‌خواهم یک آدم عادی باشم و اینجا بمانم و کار کنم. جذب خصوصیات دکتر شده بود. ماند و دکتر هم از او استقبال کرد و هم کمکش کرد. از آن به بعد هم اصلاً درجه به خود نزد تا زمانی که شهید شد. لباس بسیجی می‌پوشید. فقط یک پلاک فلزی تمثال **امام خمینی** را روی کلاه خودش زده بود و به آن افتخار می‌کرد. چون افسری ورزیده و کارکشته بود و مسائل نظامی را هم می‌دانست و دوره‌های مختلف رزمی را طی کرده بود، اولین پستی که دکتر در **سردشت** به او واگذار کرد، رئیس شهربانی **سردشت** بود. **آقای رستمی** از پادگان ما بیرون رفت و در شهربانی مستقر شد. ما هم آخر شب که همه خواب

بودند، یواشکی از پادگان می‌رفتیم شهربانی و می‌نشستیم از خاطرات می‌گفتیم و با هم صحبت می‌کردیم. در شهربانی که بودند در یک حمله هم شرکت نمودند. آقای دکتر اطلاع داده بودند که دو تا انبار مهمات و اسلحه از عراق به نودشه و ملاشیخ آورده‌اند، این دو انبار مهمات باید منفجر می‌شد.

حمله طرح‌ریزی شد. شبی که قرار بود فردا حمله شروع شود، آقای رحیم صفوی و آقای صیاد شیرازی که سروان بودند آمدند آنجا و گفتند ما می‌خواهیم در این حمله شرکت کنیم. دکتر گفت: شناسایی نکرده‌اید و آشنایی ندارید. آقای صیاد شیرازی گفتند پس من با توپخانه انبار ملاشیخ را زیر آتش قرار می‌دهم. با توپخانه هدف را زیر آتش گرفت و ما را پشتیبانی کرد. در آن حمله، ما ۸ نفر شهید دادیم و آقای رستمی هم کاسه زانویش تیر خورد و از آن به بعد با عصا راه می‌رفت و لنگ می‌زد. یکی از هلی‌کوپترهای ما را هم زدند. ولی موفق بودیم، چون گرای انبارها را می‌دادیم به جناب صیاد شیرازی، او هم با توپخانه دقیق می‌زد و انبارها را نابود کردیم. بعد از این عملیات، قرار شد ما به تهران بیاییم.

هنوز خبری از جنگ نبود. البته ما می‌دانستیم جنگ ایران و عراق اتفاق می‌افتد، چون قبل از اینکه به کردستان برویم، ما نیروهای شهید چمران سه ماه به خرمشهر در رابطه با مبارزه با گروه مزدور به اصطلاح خلق عرب مأمور بودیم. در آن زمان، تعدادی از نیروهای ارتش هم همراه ما بودند که اسم چند نفر از آنها را به خاطر دارم. حسین فردنژاد که از نفرات زنده و برتر هوابرد بود و محمد تیغ‌تیز. سه تا پاسگاه را به ما داده بودند که از آنها پشتیبانی کنیم. شب‌ها در نهر خین کنار اروندرود کمین می‌گذاشتیم و همه منافقینی را که از عراق با عبور از اروندرود مهمات می‌آوردند تا لوله‌های نفتی را منفجر کنند، دستگیر می‌کردیم. محمد تیغ‌تیز یک شب من را همراه خود برد و شبانه رفتیم داخل

بصره، یک شناسایی انجام دادیم و برگشتیم. در زمان دولت آقای بازرگان بود. در این شناسایی، ما متوجه شدیم در مرز رودخانه /اروند رود، بعد از شلمچه، تانک‌ها را چیده بودند. من که نظامی نبودم، ولی محمد تیغ‌تیز گفت آنها آرایش حمله گرفته‌اند. همین مطالب را کتباً به آقای بازرگان گزارش کردیم. دقیقاً ۱۰ ماه قبل از اینکه عراق حمله کند، متذکر شدیم که عراق دارد آماده می‌شود که حمله کند. گفتند اصلاً چنین چیزی وجود ندارد.

بعد از آزادسازی پاره، دکتر چمران وزیر دفاع شد. از تمام امراء ارتش که در وزارت دفاع و نیروی زمینی و هوایی بودند استفاده نمود. فکرش باز بود و یک اعتقادی داشت، می‌گفت حال آدم‌ها مهم است، در گذشته ممکن است خیلی کارها انجام داده باشند. دکتر چمران اعتقاد داشت که همه گروه‌ها حفظ شوند، مگر عکس آن، یعنی مخالفت آنها مشخص شود. اصرار داشت به حفظ ارتش که آن موقع ما متوجه نمی‌شدیم که چه می‌گویند. ولی الآن می‌فهمم که چه کار درست و بجایی بوده که ارتش حفظ شود. دکتر چمران سرتاسر عمرش که در جبهه بود، بدون امر /امام آب نمی‌خورد. یعنی یک مقلد به تمام معنا بود. آدم بی‌سواد نبوده که الکی و کورکورانه بخواهد تقلید کند. کاملاً با شناخت و از ته دل و مخلصانه و خالصانه عمل می‌کرد، به همین خاطر همه جذب او می‌شدند. مثلاً افرادی مثل من که کم هم نیستند، خانه، ماشین و زندگی خود را فروخته بودند. دکتر که شهید شد، من اجاره‌نشین بودم، چون همه چیز را فروخته بودم و برای گذران زندگی خانواده‌ام هزینه کرده بودم.

در سال ۱۳۶۰، آقای رحیم صفوی من را به سپاه برد و تا سال ۶۰ حقوقی نمی‌گرفتم. چون به کار خود اعتقاد داشتم، الآن هم به این سید اولاد پیغمبر - حضرت آقا - اعتقاد دارم، هرچه بگویند به روی چشم و چشم بسته انجام می‌دهم.

در کردستان وقتی رستمی رئیس شهربانی شد، چون تردد با خودرو با خطراتی مواجه بود، آقای دکتر با هلی کوپتر جابه‌جا می‌شدند و آقای ستوان کریم عابدی* که حالا امیر شده با یک فروند جت رنجر همراه دکتر بود. برای شناسایی هم از هلی کوپتر ایشان استفاده می‌کردیم. یک بار هم خلبان تیر خورد و نزدیک بود سقوط کند.

بعد از پاره، دکتر از ارتش به دو علت بیشتر استفاده می‌کرد. اول اینکه اینها دوره دیده هستند و به مسائل نظامی آشنایی کامل دارند و دوم اینکه اعتقاد داشت در هیچ گروهی، همه بد نیستند و خوب‌هایشان بیشتر است. در زمان وزارت دفاع، از ارتش کاملاً استفاده کرد. حتی به ارتش سپرد به ما که به دکتر نزدیک بودیم، در جاده چالوس آموزش تکاوری بدهند. به ما آموزش‌های سختی دادند، از کابل‌ها در بین دو کوه آویزان کردند و حرکت و پیاده‌روی می‌کردیم به نام دوره جنگ کوهستان. آموزش‌های جنگ روانی، جنگ در باتلاق و جنگل که تمام آن دوره‌ها توسط اساتید ارتشی انجام شد. این اساتید ارتشی که ما را آموزش می‌دادند، تماماً از ارتشی‌های مخلص درجه یک و برای ما مایه افتخار بودند و دوستشان داشتیم، الآن هم داریم. من که سپاهی و بازنشسته سپاه هستم، از ارتش بیشتر از سپاه رفیق و دوست دارم و رفاقت‌مان از اول جنگ شروع شد و تا به حال هم ادامه دارد.

قبل از اینکه دکتر چمران به نخست‌وزیری بیایند، من رئیس حراست نخست‌وزیری بودم. آن موقع صدور حکم و رعایت تشریفات اداری معمول نبود. همه دستورات به صورت شفاهی بود. هر مسئولیتی که به هرکسی

*. ایشان بعدها به فرماندهی هوانیروز ارتش منصوب و بعد از بازنشستگی، دو دوره نمایندگی مجلس شورای اسلامی را متصدی گردید.

می‌دادند، اگر توانمند بود، می‌توانست حفظ کند، وگرنه ظرف ۲۴ ساعت کس دیگری می‌آمد و عهده‌دار آن مسئولیت می‌شد.

وقتی ما سردشت را تحویل دادیم و به تهران برگشتیم، وارد تهران که شدیم عراقی‌ها تهران را زد و جنگ سراسری عراق و ایران در ۳۱ شهریور آغاز شد. یعنی ما فرصت نکردیم حتی ۷-۸ روز نزد خانواده خود باشیم. شبانه سوار جیپ سیمرغ شدیم و ما را با اسلحه و تجهیزات به پایگاه یکم شکاری آوردند. با همان جیپ رفتیم داخل هواپیمای سی-۱۳۰، درب را بستند، در آمیدیه ما را پیاده کردند. از آنجا چراغ خاموش به اهواز رفتیم. هفت روز در اهواز جنگیدیم، بعداً در دانشگاه جندی‌شاپور مستقر شدیم. تیم‌هایی را که از کردستان سازماندهی کرده بودم، به صورت ۱۱ نفره بود، همان‌طور هم وارد جنگ شدیم.

عراق از سه محور در حال پیشروی بود. از محور دشت عباس، از محور سوسنگرد و از محور نورد اهواز. یکی از افراد تیم‌های ما تک نفری می‌رفت و تانک یا خودرویی از عراقی‌ها را با آرپی‌جی ۷ می‌زد. آنها به هم ریختند و تا خودشان را جمع و جور کنند، ۲۴ ساعت طول کشید. ما همگی روی چمن‌های دانشگاه می‌خوابیدیم. همانجا هم یک کنسروی می‌خوردیم و قوطی‌های خالی را نیز همانجا رها می‌کردیم. تیمی که رفته بود عملیات، وقتی برمی‌گشت یک لگد می‌زد، تیم دیگر را بیدار می‌کرد، می‌رفتند دشت عباس تا پیشروی دشمن را سد کنند تا نیرو برسد، گرچه این نیرویی که با دکتر آمده بود حریف عراق نبود، ولی خوشبختانه آنها را نگه داشتیم، تا زمانی که آقای خامنه‌ای تشریف آوردند.

سر تیم آقای محمود خسروی‌وفا، که حالا رئیس فدراسیون جانبازان است دعوا بود. خیلی‌ها می‌خواستند به تیم او بروند. ساعت ۱۲ شب ما می‌خواستیم به حمیدیه برویم یک تک بزنیم و برگردیم. راننده ما، برادرزن

چمران، آقای کیا و محمد جاهد و بقیه افراد، ماشین ما هم از شورت‌های شرکت نفت بود. با باربندهایی از لوله‌های ۶، آقا آمدند و گفتند باید ما را هم ببرید. گفتیم ما چراغ خاموش می‌رویم، شما امشب را صبر کنید، فردا صبح با هم می‌رویم، دوری می‌زنیم، همه جا رو ببینید، فردا شب هم شما را می‌بریم، که اگر از ماشین پرت شدید بتوانید برگردید. نروید به طرف عراقی‌ها. اصرار داشتند که حتماً بیایند. سرهنگ سلیمی (مرحوم سرلشکر) هم با آقا آمده بود و رئیس دفتر آقا بود. او هم خواست بیاید، گفتیم: نمیشه. آقا خودش من را صدا کرد و گفت: ببرش. گفتیم: شما امر می‌کنید، چشم. ما او را سوار کردیم و رفتیم. ما وارد بودیم من نارنجک و آرپی چی و... داشتم. وسط وانت نشستیم. محمد جاهد هم بغل دستم و بقیه دورش، محمود خسروی وفا بلند شد، باربندها را محکم گرفت تا باد به او نخورد. گفتیم: حاج محمود بنشین، اینجا تیر غیب زیاده. می‌دانستیم تیر غیب الکی می‌آید می‌خورد و آدم کشته می‌شود. همین که وارد ده سیدخلف شدیم، یک موشک مالیوتکا آمد کف آسفالت، صاف رفت زیر این ماشین، ماشین معلق زد. درست اول جاده سوسنگرد روبه‌روی انبار مهمات ارتش، ما همه ۳۰-۲۰ متر پرت شدیم روی این انبار مهمات. خدا را شکر مین‌گذاری نشده بود. حاج محمود چون ایستاده بود و سفت میله‌ها را گرفته بود، وقتی ماشین برگشت، روی پای او افتاد و پایش قطع شد. ما همه بیهوش شدیم. بعداً یکی از این مینی‌بوس‌هایی که از سوسنگرد در حال فرار بودند، همه ما را روی هم انداخت و به اهواز آورد. کتف من شکست و پوست سرم کنده شده بود، بقیه هم زخمی بودند. نزدیک ۱۰-۹ صبح بود، دیدم پایم خیلی درد می‌کند، دست زدم، دیدم یک پایم نیست. نگو موقع خوابیدن یک پایم را زیر تختم گذاشته‌اند. گفتیم: آه پایم قطع شده، اول جنگ یک پایی چه کار کنم؟ بعد دیدم پایم هست. پا را باز

کردم، درد گرفته بود. یک مرتبه پرستار گفت ۳ تا پا داره! ۳ تا پا داره! حالا نگو شب ما را خوابانده بودند، پای من که زیرم بوده، پای محمود بیچاره را هم گذاشته بودند زیر پای من.

ساعت ۹-۱۰ از اینجا ما را با هواپیما به تهران آوردند، کتفم را بستند، پوست سرم را بستند، ما هم به خانه آمدیم. پسر رضا آمد و گفت: بابا جون چطور؟ و رفت مدرسه. دکتر چمران از /هواز زنگ زد، گفت: کجایی؟ گفتم: من تهران و در خانه هستم. گفت: ببخود، همین‌طوری بلند شو بیا. از طرف دکتر هم جناب رستمی زنگ زد گفت بدو بیا، دکتر بفهمد دادش درمی‌آید. جناب رستمی خیلی باتقوا بود. آن‌وقت برای ما مردم عادی تعجب‌آور بود که یک نیروی ارتشی این‌قدر با تقوا باشد. به من می‌گفت تو هیچ‌جا لازم نیست بروی، تو فقط پهلوی من باش. گفتم: آخه واسه چی؟ گفت: تو نیرویی هستی که زمانی که تو را لازم دارم، اگر نباشی سه تا لشکر هم نمی‌توانند کار تو را انجام دهند. آقای رستمی در ستاد کار عملیاتی می‌کردند. بعد از وزیر دفاع شدن آقای دکتر، تعدادی ارتشی دیگر هم آمدند. آقای فرتاش، مرآتی، خواجه محمود و یک سری دیگر که اسم آنها را نمی‌دانم. ما در زمانی که به خوزستان رسیدیم، با ارتشی‌ها همکاری داشتیم. چون هرچه تجربه کسب کرده بودیم، همان‌گونه که گفتم، با تدبیر دکتر چمران از انتقال تجربه ارتشی‌ها بود که به ما یاد داده بودند. در زمان ریاست جمهوری آقای بنی‌صدر که فرماندهی کل قوا را هم به عهده داشت، هیچ چیز به ما نمی‌دادند. ما با بچه‌های ارتش و انباردارها هماهنگ بودیم. من خودم دو مرتبه رفتم و یک وانت مهمات گرفتم. شب‌ها می‌رفتیم توی انبار مهمات، بغل کانکس مهمات، وانت را پر از موشک تاو می‌کردیم و برمی‌گشتیم و تا مدتی از نظر موشک و مهمات شارژ بودیم و با آنها می‌جنگیدیم تا تمام شوند. یکی از رزمندگان به نام ابوالفضل که اهل آمل

بود، در یک روز ۲۸ تانک را با موشک‌های *تاو* زد که این موشک‌ها هم از ارتش گرفته شده بود، منتها به کمک خود ارتشی‌ها و بعد هم برای کمک به خود آنها مصرف می‌کردیم.

بحث این است که در انقلاب و جنگ، یک نیرو دخیل نبوده و همه بودند. کل نیروهای مسلح هر کدام در جایگاه خود با توجه به تجهیزاتی که در اختیار داشتند. مثلاً در اوایل جنگ که هنوز نیروها منسجم نشده بودند، به لحاظ آشفتگی ناشی از انقلاب و فرار بعضی از سران ارتش، اوضاع تا حدودی بهم ریخته بود، ولی هواپیماهای شکاری بمب‌افکن نیروی هوایی و خلبانان و سایر عوامل *نه‌اجا* با تمام توان دفاع می‌کردند و با هواپیما به جنگ تانک می‌رفتند تا در پیشروی دشمن تأخیر ایجاد کنند و نیروها فرصت آماده شدن برای مقابله با دشمن را به دست بیاورند. بعضی دیگر از عناصر در ستاد جنگ‌های نامنظم کلاً ارتشی بودند که به ما آموزش می‌دادند و ما غیر از ارتشی‌ها هیچکس دیگر را نداشتیم. در ستاد جنگ‌های نامنظم همه عملیات‌هایی که انجام شد به کمک ارتشی‌ها بود. مثلاً عملیات ده سید، *رامسه*، *سدکوه* و آب انداختن زیر دشمن. من با *سروان رستمی* در *کردستان* که با هم هم‌رزم شده بودیم، آشنا شدم تا حمله ۲۸ صفر. در این حمله من و *رستمی* مأموریت شناسایی پیدا کردیم و رفتیم شناسایی. یک عکس هست که من نقشه را دارم توضیح می‌دهم و دکتر چمران هم نگاه می‌کند، نشستیم داخل اتاق ایشان. دکتر گفت: چه خبر؟ گفتم: این منطقه *طراح* است، این *لشکر ۱ زرهی قزوین* می‌خواهد از *طراح*، عملیات به طرف *کرخه‌کور* را آغاز کند. گفتم: اگر این لشکر از *کرخه‌کورد* شود، می‌خواهد به سمت *پادگان حمید* برود و به بنده هم با ۹۰ نفر مأموریت دادند که این جاده را ببندیم، تا این لشکری که پشت آب است با نیروهای عراقی برخورد نکند. ما هم گفتیم باشد. مأموریتمان را انجام دادیم. در این حمله، ما در محاصره تانک‌ها

قرار گرفتیم و تا ساعت ۹ شب در محاصره بودیم. من یک دستگاه تانک عراقی را دنبال کردم و از تانک بالا رفتم و نارنجک را داخل تانک انداختم. تانک منفجر شد و همه افراد داخل آن کشته شدند.

عراقی‌ها در روستای ابوحمیظه، دیوارهای جلو و عقب تمام طولیله‌ها را برداشته بودند. دیوارهای چپ و راست و نصف آن باقیمانده بود که عکس‌های هوایی هم چیزی را نشان نمی‌داد. من و رستمی رفتیم از نزدیک آنها را شناسایی کردیم. بعد یک جلسه گذاشتند. آقای بنی‌صدر و دکتر چمران و ما بودیم، ولی ما تصمیم گیرنده نبودیم. یک یادداشت گذاشتم برای آقای دکتر و گفتم اگر لشکر قزوین به محض اینکه از رودخانه عبور کند بیاید این طرف رودخانه، این تپیی را که ارتش عراق داخل طولیله‌های ابوحمیظه مخفی کرده، از وسط نصف می‌کند. من که فرد عادی بودم و تخصص نداشتم، آن موقع این را فهمیدم و آقای دکتر به آقای بنی‌صدر گفت، ولی ایشان قبول نکرد و گفت ما عکس هوایی گرفته‌ایم و نشان می‌دهد هیچ چیزی آنجا نیست. در صورتی که یک تیپ آنجا بود. در موقع عملیات هم همان شد که نمی‌بایستی بشود. نیروهای ایرانی آمدند و از رودخانه رد شدند و دیدند جلوییشان خلوت است، اما تله بود. همه افراد از تانک‌ها پیاده شدند و شروع کردند به جمع کردن غنیمت. این تیپ عراقی که مخفی شده بود، وارد عمل شد و همه نیروهای تیپ ۳ لشکر قزوین را تارمار کرد. حدود ۴۰ دستگاه تانک چيفتن ما را زدند. وقتی ما محاصره شدیم و آن یک دستگاه تانک عراقی را منفجر کردم، عراقی‌ها یک خیز عقب رفتند و رزمندگان ما توانستند از محاصره خارج شوند. دو نفر هم شهید دادیم.

درباره خسرو شریفی

خدا رحمتش کند. وقتی مقام معظم رهبری به /هواز تشریف آوردند، ما تعداد کمی بودیم. وقتی دیدند ما تعدادمان اندک است و شب و روز می‌دویم، (خدا این سید اولاد پیغمبر را از این انقلاب و مملکت نگیرد، ندیدم مثل این آدم. مثل یک پدر دلسوز، خداوکیلی الان هم مثل همان روز است). فرمودند: آخه اینطور که همیشه. شروع کردند به تلفن زدن. گفتند: برای شما نیروی مردمی می‌فرستیم. به دکتر گفتند: یک مرکز آموزش درست کنید. لذا از مردم استفاده کنید، چون نیرو نداریم. دکتر دستور داد، من همراه شهید سرگرد رستمی رفتم و شناسایی کردیم. یک محل اسکان انگلیسی مربوط به زمان رضاشاه داخل پادگان درب خزینه در ۵ کیلومتری جاده /هواز به شوشتر بود. آنجا را دیدیم. متوجه شدم که بعد از انگلیسی‌ها، مرکز نگهداری دیوانه‌ها بود که با انقلاب، دیوانه‌ها هم از آنجا رفته بودند و به صورت مخروبه درآمده بود. آنجا را در اختیار گرفتیم و دورش حفاظ گذاشتیم و برای آموزش نیروهای داوطلب مردمی که از تهران و شهرستان‌ها می‌آمدند، آماده کردیم. برنامه آموزش ۷ روزه بود، به صورت خیلی فشرده و سنگین و بعداً محل مدارس هم که در سطح شهر تعطیل شده بودند، جهت اسکان و استقرار نیروهای مردمی مورد استفاده قرار گرفت و تعداد آنها به ۱۳ مدرسه رسید. این هم از طرح‌های دکتر چمران بود. مسئولین این اردوگاه‌ها آنها را سازماندهی می‌کردند و به جبهه‌ها می‌فرستادند.

برای این آموزش، آقای دکتر، آقای خسرو شریفی را که آن موقع سروان و از نیروهای تیپ هوایر ارتش بود، جهت آموزشگاه و دادن آموزش فرستادند. می‌گفت: به من بگوئید عمو خسرو. افسری بود با قد متوسط و لباس پلنگی بر تن داشت. برای ما طرح آموزشی می‌نوشت و ما هم عین نوشته‌های او،

آموزش می دادیم. نفراتی که به آموزشگاه می آمدند، توسط ایشان برای کارها و رشته های مختلف دسته بندی می شدند. مثلاً افرادی را جهت خدمه **تفنگ ۱۰۶** و تعدادی را برای خدمه **موشک/انداز تاو** و غیره انتخاب می کرد، که همه از روی قد و قواره و جثه و ورزیدگی آنها بود. بعداً آقای دکتر، نفر دیگری را هم به نام آقای **گلستانه** به آموزشگاه معرفی کردند، که اکنون هم در قید حیات هستند. بعداً **ستوان/احمد/سدی** هم به جمع ما اضافه شد. یک امر طبیعی بود که در آن زمان کسی غیر از ارتشیان، مسائل نظامی را نمی دانست و همه مربیان از نفرات نظامی بودند. من حدود یک ماه بیشتر در آنجا نماندم.

در این آموزشگاه، تیراندازی، آرپی چی زدن، تفنگ ۱۰۶، موشک تاو و خمپاره را آموزش می دادند. در ستاد، غیر از ارتشیان، کسی این سلاح ها را نمی شناخت که بتواند آموزش بدهد. هیچکس نمی تواند ادعا کند که مثلاً فلان و بهمان بودم. ما بچه ها همه از ارتشی ها یاد گرفتیم.

یک خاطره از **تفنگ ۱۰۶** برای شما از کردستان بگویم. در سردشت وقتی یگان هوابرد به آنجا آمد، یک دستگاه جیپ را که **تفنگ ۱۰۶** روی آن نصب شده بود، به عملیات بردند. بعداً که برگشتند، گلوله ۱۰۶ را از تفنگ خارج نکرده بودند. درجه دار هوابرد کنار تفنگ نشسته بود. لوله تفنگ پُر بود. شهر سردشت هم دارای یک خیابان بود که ما در آن رفت و آمد می کردیم. این جیپ توی دست انداز افتاد، زانوی این درجه دار به ماشه کولاس ۱۰۶ خورد و ۱۰۶ شلیک کرد. گلوله به یک مغازه نانوائی که مردم برای خرید نان در صف بودند اصابت کرد و همه نفرات حاضر در نانوائی را تکه تکه کرد. خود خدمه سلاح ۱۰۶ هم کشته شدند. در نتیجه، به مدت دو هفته موجب آشوب و ناامنی در شهر شد و ما درب پادگان را قفل کردیم. همه آماده باش بودیم. بزن بزن و بگیر و ببند بود. واولا شده بود. جنازه ها روی هم ریخته شده بود.

منافقین فیلم و عکس گرفتند و جلو درب دانشگاه تهران نمایش می‌دادند. عکس سر من را هم انداخته بودند و همچنین عکس شهید رستمی را مقابل درب دانشگاه زده بود. برادر من دیده بود، به من زنگ زد که مواظب خودتان باشید. ۴۰۰ هزار تومان در سال ۵۸ برای سر ما جایزه گذاشته بودند که من و رستمی را بکشند و گفته بودند که اینها قاتل آن نفرات در صف نانوائی هستند.

بقیه مطلب خسرو شریفی را بگویم. خسرو شریفی را دکتر اینطور معرفی کردند: ایشان افسری بوده که دوره‌های مخصوص در خارج از کشور دیده و یکی از افسران فعال در طُفّار بوده و خیلی خوب عمل کرده است. از نظر نظامی، از وجود این نظامی خوب استفاده کنید. آموزش بگیرید. تخصص‌های او را یاد بگیرید و در جهت درست به کار ببرید.

همکاری من با خسرو شریفی سه چهار ماه ادامه داشت. گرچه حزب‌اللهی نبود، اما افسری با انضباط بود. این دیدگاه من است. من شب‌ها پیش او می‌رفتم، می‌نشستم و او از خاطراتش برای من تعریف می‌کرد. من هم که بچه پایین شهر بودم و لاتی حرف می‌زدم و از کسانی نبودم که نماز شب بخوانم (الآن هم نماز شب نمی‌خوانم، چون سعادت ندارم)، اینطور بود که با او یک مقدار مچ شده بودم. شریفی خیلی وطن‌پرست بود و خوب آموزش می‌داد و از کمک کردن به رزمندگان راضی بود. چون می‌دید که ما داریم با عراق جنگ می‌کنیم و با اجنبی داریم می‌جنگیم، اعتقاد داشت که او هم باید کمک کند. من اعتقادات مذهبی خسرو شریفی را تأیید نمی‌کنم. ولی اعتقادات وطن‌پرستی او را ۱۰۰ درصد تأیید می‌کنم.

بعد از شهادت چمران و اعزام به سوریه

زمانی که دکتر چمران شهید شد، من می‌خواستم به خانه‌ام برگردم. حالم گرفته شده بود. آقای رحیم صفوی روی تپه‌های الله‌اکبر من را دید و گفت: شما حق نداری برگردی. نمی‌دانم کدام یک از مراجع هم همراه ایشان بودند. **آیت‌الله مشکینی** بود، نمی‌دانم. توی چادر ایشان من را صدا کرد و گفت: حاج آقا ایشان در **پاوه** بوده، لانه جاسوسی بوده، در مبارزه با خلق عرب بوده، با شهید چمران هم اینجا کار کرده، در امور عملیاتی و نظامی هم ماهر شده. گفتیم: حالا دیگر می‌خواهم به خانه بروم. ایشان گفتند: نه تکلیف شرعی هست باید بمانید. همانجا به آقای **رحیم صفوی** گفتم به مرخصی بروم بعد بیایم. به من گفت: باشد، ۱۰ روز برو، زن و بچه را می‌بینی، بعد به خیابان خردمند جنوبی می‌روی، فتوکپی شناسنامه‌ات را به آنجا بده و بیا. من اصلاً دوره **سپاه** را ندیدم. از آن به بعد سپاهی شدم و برای اولین بار مسئول عملیات گردان کوثر **سپاه** شدم. بعداً معاون ستاد عملیات تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) شدم که **حاج همت** معاون تیپ و **حاج احمد متوسلیان** فرمانده تیپ بود. ۲۴ ساعت بعد از اینکه خرمشهر آزاد شد، من و **حاج احمد** را در تهران خواستند، گفتند سریع بیائید. تهران که رسیدیم نگذاشتند به خانه برویم. ما را به پایگاه یکم شکاری بردند. **تیمسار ظهیرنژاد** آنجا بود. گردان‌هایی از ارتش و سپاه آماده اعزام به مأموریت بودند. به لبنان رفتیم. **سرتیپ قندهاری** هم آنجا بود. فرماندهان گردان‌های **سپاه حاج علی‌موحّد دانش** نامی بود و دیگری **رستگار حاج همت** به من گفت: سوار هواپیما بشوید، سوریه پیاده می‌شوید. با اولین نیرو وارد سوریه شدیم. عکس‌هایی که دارم در حال نوشتن قرارداد ضبدانی با معاون **حافظ اسد** می‌باشد. قرارداد را من خودم از **حافظ اسد** گرفتم. امضای خودم هست. **حاج احمد** برای بسیجی‌ها سخنرانی کرد و رفت. گفتند:

می‌خواهیم بیروت را بازدید کنیم. وقتی چمران شهید شد، *ابوهشام* و بقیه لبنانی‌هایی که جهت شرکت در مراسم آمده بودند، شب‌ها به *خیابان ولیعصر* می‌آمدند و در خانه ما می‌خوابیدند. ۱۵ روز در خانه ما بودند. در بیروت به حساب آشنایی که با آنها داشتیم، با نیروهای *سازمان امل* به *بیروت* رفتیم و آنجا را گشتیم و برگشتیم. حاج احمد با بچه‌های الفتح رفتند. آنها چهار نفر بودند و *کاظم اخوان* خودمان هم همراه آنها بود، آنها را بردند تحویل دادند و ما رفتیم و برگشتیم. در زهله هم دو نفر از تبلیغات ما را گروگان گرفتند. همین شهید *رستگار*، گردانش در جانتا با سازمان املی‌ها آنجا مستقر بود. در *لبنان* سازمان امل، رادیو داخلی داشت، صحبت کردیم، گفتیم: اگر دو نفر ما را آزاد نکنید، با خمپاره می‌زنیم. یک خمپاره به زهله شلیک کردند، خورد به پمپ بنزین. گفتند: نزنید. آمدند و هر دو نفر را تحویل ما دادند. ما با این ترفند می‌خواستیم حاج احمد و سه نفر دیگر را پس بگیریم، تا به دست اسرائیلی‌ها نیفتد. سفارت ایران نگذاشت. سفیر آقای *محتشمی* بود. خبر دادند به دفتر حضرت امام که آقا اینها دارند با اسرائیل جنگ را شروع می‌کنند، در صورتی که این نبود. از دفتر امام دستور دادند، شهید *صیاد شیرازی* و *رحیم صفوی* با یک فالکن آمدند، من و *حاج همت* با هواپیما برگشتیم و دیگر سوریه نفرستیم.

ادامه خاطرات سرتیپ ۲ مرآتی (نویسنده)

گروه ما در اردوگاه مهدیون مستقر شده بود. بعد از سازماندهی با سایر نفرات مستقر در مدرسه و تجهیز نفرات به سلاح‌های سبک و تیربار، عازم جبهه عباسی شدیم. عباسی دهکده کوچکی در چند کیلومتری سه راه حمیدیه به سمت رودخانه کرخه‌کور است که در سمت شمال رودخانه قرار دارد و در جنوب رودخانه و درست در مقابل دهکده عباسی، دهکده دب‌حردان و چند دهکده دیگر از جمله روستای سکینه و دهکده ابدال قرار گرفته بودند. در قسمت غرب عباسی، با فاصله چند کیلومتر، دهکده دیگری به نام فرسیه و در جنوب هوپزه قرار داشت. فرمانده گروه مستقر در فرسیه شخصی به نام حاج آقا دهباشی بود که خودش به اتفاق افرادش از منطقه کرج آمده بودند. حاج آقا دهباشی مردی بسیار شجاع، با ایمان و بسیار مهربان و خوش‌رو بود که به تازگی از دوران نقاهت برگشته بود. مدتی قبل در یک درگیری رویارو با عراقی‌ها از ناحیه کتف چپ مورد اصابت تیر مستقیم قرار گرفته بود و مقداری کارایی دست چپ او از دست رفته بود. درحالی‌که هنوز کاملاً خوب نشده بود، جهت حفظ روحیه دیگر افراد گروه و جلوگیری از بهم ریختگی گروه خود، به منطقه برگشته بود. بعداً که بیشتر با ایشان آشنا شدم، متوجه این موضوع شدم که در شهر کرج فرد بسیار خوشنام و سرشناس و مورد احترام بزرگان و از معتمدان شهر است.

نام گروه خودش را *المراقبون* گذاشته بود. در آن زمان، تعداد آنها ۴۰ نفر بود. البته تعداد نفرات گروه‌ها در زمان‌های مختلف تغییر می‌کرد، بخصوص وقتی حمله‌ای در پیش بود و تحرکی به وجود می‌آمد و یا زمانی که فصل برداشت محصول کشاورزی به پایان می‌رسید، تعداد نفرات گروه‌ها افزایش می‌یافت. مدت دو سه روزی که از حضور در جبهه عباسی گذشت، با توجه به تجربه و سابقه کاری حاج آقا دهباشی در آن منطقه، از این اطلاعات بهره

گرفتم و با اوضاع وضعیت منطقه و نحوه استقرار نیروهای خودی و دشمن و گاهی با انجام گشتی شناسایی به همراه حاج آقا **دهباشی** از نزدیک آشنا شدم. بعد از چند روز که در **عباسی** بودم، اطلاع دادند که **دکتر چمران** به همراه تعدادی از نفرات **ستاد جنگ‌های نامنظم** جهت سرکشی به سمت **عباسی** حرکت نمودند. وقتی به منطقه رسیدند، با استقبال رزمندگان و حلقه زدن به دورش روبه‌رو شدند و همه افراد مانند نگینی او را در میان گرفتند.

با درخواست رزمندگان، قرار شد بعد از صرف لیوان چایی، آقای دکتر به بررسی سنگرها و خط ادامه دهند. چایی حاضر شد. معمولاً در لیوان‌های پلاستیکی یا شیشه‌های مربا سرو می‌شد. در این فرصت، رزمندگان مسائل خود را مطرح می‌نمودند و هرکس مطلبی یا اشکالی که در نظرش بود را مطرح می‌نمود. ایشان هم با دقت گوش می‌دادند و در مورد آن دسته از درخواست‌ها که امکان فراهم شدنش وجود داشت، به هر یک از همراهان که مسئولیتی داشتند، دستورات لازم را جهت پیگیری و برطرف نمودن آنها صادر می‌کرد. در این فرصت، بنده هم خودم را معرفی نمودم. دکتر ضمن خوش آمدگویی و ابراز محبت، چندین سؤال از من داشتند. از موقعیت منطقه، وضعیت دشمن، اسامی دهکده‌های اطراف و سایر مسائل که با توجه به بررسی‌های قبلی و توجیه کامل با منطقه و اطلاعاتی که از حاج آقا **دهباشی** گرفته بودم، پاسخ‌های لازم را دادم. با ابراز خوشحالی، آماده حرکت شد. از حضور ایشان سوال نمودم: آقای دکتر وظیفه گروه ما در این محل فقط حفظ زمین است و کار دیگری نداریم؟ آقای دکتر فرمودند: تمام رزمندگان، حتی نفرات حاج آقا **دهباشی** که در **فرسیه** مستقر هستند، را هر روز از **عباسی** از داخل آب عبور دهید تا به **فرسیه** برسید و غروب مجدداً برگردید تا نفرات کاملاً جهت عبور از باتلاق و آب و گل و لای، ورزیده و آمادگی پیدا کنند.

لازم به ذکر است که فاصله بین عباسی و فرسیه و قسمتی از طراح و جلالیه را، لشکر آب دکتر چمران تصرف کرده بود و راه خشکی بین این روستاها وجود نداشت و می‌بایستی پیاده از داخل آب و یا با قایق‌های لاستیکی که از نیروی دریایی مأمور شده بودند، طی می‌نمودیم.

لشکر آب را به این خاطر نامگذاری کرده بودند که دکتر چمران با همکاری سرتیپ فلاحی، در اوایل جنگ برای جلوگیری از پیشروی نیروهای عراقی و نزدیک شدن به شهر اهواز، با حفر کانال و انتقال آب کارون با پمپ‌های قوی به دشت‌های مذکور، باعث شد نیروهای عراقی برای جلوگیری از به گِل نشستن تانک‌هایشان متوقف شده و حتی چند کیلومتری عقب‌نشینی کنند. فاصله چند کیلومتری بین دهکده‌های عباسی، فرسیه، هویزه، طراح، جلالیه و ابوحمیظه را که آب گرفته بود، زمین‌های کشاورزی دارای پستی و بلندی‌هایی بودند، که گاهی اوقات نیروها در هنگام عبور، تا عمق دو سه متری در آب فرو می‌رفتند و با تمام تجهیزات انفرادی می‌بایستی شناکنان و با کمک به همدیگر از این منطقه عبور نمایند. طی چندین روز متوالی با انجام این کار، نفرات ورزیدگی لازم را پیدا کردند و عبور از موانع برای آنها به امری عادی تبدیل شده بود. بعد از گذشت چند روز، گروه دیگری به فرماندهی جناب سروان رستمی اضافه شد. جناب سروان رستمی از افسران رنجر و چتر باز تیپ هوای نزا جا بود که از زمان درگیری‌های کردستان به همراه آقای دکتر چمران و در کنار ایشان بوده است. صبح روز بعد که جناب سروان رستمی در عباسی مستقر شدند، به گروه ما و آقای دهباشی گفتند شما به اتفاق یکدیگر به فرسیه بروید و در آنجا سنگرهایی احداث نمائید؛ بدون اینکه دشمن متوجه فعالیت شما شود، تمام حرکت دشمن را زیر نظر داشته باشید و اطلاعات و تحرکات و استعداد آنها را ثبت و گزارش نمائید. زیرا در فاصله ۴۰۰ الی ۵۰۰ متری جلوتر از فرسیه

خاکریز نیروهای دشمن بود که تردد نفرات و وسایل نقلیه آنها به خوبی با چشم غیر مسلح مشهود بود. قرار شد بعد از ناهار حرکت نمائیم. تعدادی از نفرات برای این کار انتخاب شدند. برای این کار حدود ۲۰ نفر از دو گروه ما و حاج آقا **دهباشی** بودند که می بایستی با قایق های لاستیکی، که به آنها اصطلاحاً قایق های جیمینی می گفتند، اعزام می شدیم. هر قایق حداکثر گنجایش ۶ نفر را داشت. از روی رودخانه عبور می کردیم و در پشت **فرسیه** پیاده می شدیم. نزدیکی های غروب آفتاب بود که هوا ابری شد و کم کم باران شروع به باریدن نمود. با گذشت چند ساعت، چنان بارانی گرفت که تا به حال مشابه آن را ندیده بودم. بعضی از بچه ها که آشنایی داشتند، گفتند این نوع باران را در جنوب "باران دُم اسبی" می گویند. در عرض چند دقیقه، تمام سنگرهایی که حفر شد بود و بعضی از آنها تمام هم نشده بودند، مملو از آب شد و به گودال آب تبدیل شدند. لباس ها تماماً خیس آب شد. وسائل و امکانات اضافی جهت اسکان و یا تعویض لباس هم نداشتیم، باد هم شروع به وزیدن کرد. هوای **خوزستان** در زمستان سرمای خشکی دارد و استخوان سوز است. توان کار کردن را از همه گرفته بود و هیچ سقفی که بتوانیم زیر آن قرار بگیریم، نبود. به ناچار با جناب **رستمی** تماس گرفتیم و شرایط بچه ها و وضعیت منطقه را به ایشان گزارش دادم. تمام بچه ها از سرما و آب گرفتگی سنگرها جان به لب شده بودند. از ایشان جهت اعزام رزمندگان به عقب درخواست وسیله نقلیه کردم. ایشان ابتدا مخالفت کردند و گفتند هرطور شده شب را در آنجا بمانید. من به ایشان گفتم اگر تعدادی لباس بادگیر (پلاستیکی) بفرستید، شاید امکان ماندن باشد، در غیر این صورت تمام نفرات در اثر سرما شدیداً مریض خواهند شد. به هر صورت، قبول کردند که وسیله اعزام نمایند تا به **عباسی** برگردیم. قایق ها در تاریکی شب اعزام شدند. جا دارد که از زحمات آقای

احمدی قایقران اعزامی از نیروی دریایی ارتش تشکر شود. خدا به ایشان خیر دهد که در آن تاریکی شب، با قایقی که هیچ‌گونه وسیله روشنایی ندارد، از رودخانه‌ای که اطراف و داخل آن را درخت‌های فراوان فرا گرفته و همه جای دشت را آب گرفته و با مسیر اصلی رودخانه فرقی ندارد، آمدند و با مهارت‌های خاص در دو نوبت، تمام بچه‌ها را با ریسک بالا به عباسی رساندند. ساعت حدود ۲ بامداد بود که آخرین نفرات، که بنده هم جزء آنها بودم، به عباسی رسیدیم. واقعاً از سرما و خستگی هیچ کس توان حرف زدن نداشت. وقتی از قایق پیاده شدیم، آقای محبی‌فر جلو آمدند و گفتند یکی از اتاق‌ها را برای شما آماده کرده‌ایم. داخل اتاق شدیم. تنوری که داخل اتاق بود، مملو از آتشی بود که آقای محبی‌فر از قبل آماده کرده بود. سوخت تنور از فضولات دام‌هایی بود که قبلاً روستاییان آن را خشک و به صورت قالب‌های حدود 10×30 سانتیمتر انبار کرده بودند. اتاق خیلی گرم و عالی بود. بساط چای و لوبیای گرم را هم برای بچه‌ها آماده کرده بود. فکرش را بکنید با آن همه خستگی، از صبح تا نزدیکی‌های صبح روز بعد، بدون هیچ امکاناتی، حتی لباس‌های زیر هم در باران خیس شده بود، سرمای استخوان‌سوز و حالا این نعمت‌هایی که فراهم شده بود، همگی خوشحال و از آقای محبی‌فر تشکر نمودند. بعد از پذیرایی از خودمان، برای استراحت آماده شدیم.

صبح روز بعد جهت انجام همان مأموریت عازم منطقه شدیم. بچه‌ها به واسطه اینکه وقتی از داخل آب عبور می‌کردیم، کوله‌پشتی‌هایشان داخل آب می‌شد و هرچه داخل آن بود، حتی نان هم به صورت خمیر می‌شد، از حمل وسائل اضافی جهت جلوگیری از سنگین شدن و خراب شدن خوراکی‌ها خودداری می‌نمودند. وقتی به فرسیه رسیدیم، با اینکه از باران شب گذشته همه جا گل و تقریباً غیر قابل عبور بود، ولی آفتاب دلپذیری، منطقه را پوشش

می داد. لباس‌ها، به ویژه اکثر شلوارها، را که تا حدود زانو و در افراد کوتاه قد تا کمر خیس شده بودند خشک نمودند. پس از قدری استراحت، بچه‌ها کم‌کم احساس گرسنگی کردند. از همدیگر سراغ نان و یا خوراکی می‌گرفتند، ولی به دلایلی که قبلاً ذکر شد، مواد غذایی کمی وجود داشت که مورد استفاده قرار دهیم. در زمین‌های *خوزستان* بخصوص در آن منطقه، گیاهی خوراکی که به آن پنیرک می‌گویند و در *خوزستان* به آن توله هم می‌گویند و آن را برای تهیه خوراکی‌های محلی مورد استفاده قرار می‌دهند، به مقدار زیادی روئیده بود و بسیار تر و تازه و با توجه به بارش شب گذشته بسیار تمیز شده بودند. وقتی که به آنها گفته شد این گیاه خوراکی است، همگی شروع به خوردن نمودند و خودشان را سیر کردند. بعد از چند ساعتی که گذشت، دو نفر پرسنل ارتشی که یک نفر آنها ستواندوم و دیگری سرباز بود، با یک دستگاه بی‌سیم، نزد ما آمدند و گفتند از پرسنل *لشکر ۱۶ زرهی* هستیم و کار ما دیده‌بانی توپخانه است. اطلاعات منطقه و فاصله دشمن تا محل ما را گفتند و با همکاری بچه‌ها هماهنگی لازم را با توپخانه انجام دادند و اجرای آتش توپخانه شروع شد. تجمع نیروهای دشمن که با چشم غیر مسلح قابل رویت بودند، زیر آتش توپخانه و خمپاره قرار گرفت و تصحیحات تیر توسط این دیده‌بانان صورت می‌گرفت. تلفات فراوانی به دشمن وارد شد که از رفت و آمد و دستپاچگی دشمن و تردد خودروها جهت حمل مجروحین، می‌شد به آنها پی برد. تا غروب آفتاب، این دو نفر نزد ما بودند و هنگام غروب آفتاب همراه ما به عقب برگشتند. روز بعد که جهت حرکت آماده می‌شدیم، خبر دادند که جناب *سرگرد فرتاش*، ریاست رکن سوم ستاد جنگ‌های نامنظم شهید چمران، به منطقه می‌آیند؛ نفرات حضور داشته باشند تا جهت هماهنگی بعدی توجیه شوند. ایشان به همراه یک نفر از بچه‌های ستاد که جوان زبر و زرنگ و بسیار پر جنب و

جوشی بود و ضمناً یک دستگاه دوربین عکاسی هم همراه داشت، از راه رسیدند. این آقای عکاس که بعداً با او همکار شدم و در رکن سوم فعالیت می‌کردیم، آقای **کاظم/خوان** بودند. فعالیت‌های او در ستاد و سرنوشت او بعد از جنگ‌های نامنظم که به استخدام **خبرگزاری پارس** درآمده بود و در **لبنان** به همراه **متوسلیان** و **موسوی** به اسارت **فالانترها** در آمدند و تا امروز از سرنوشت آنها خبری نیست، در جای خود شرح داده خواهد شد. جناب **فرتاش** حال و احوالی صمیمانه با ما داشتند. اوضاع گروه‌ها و عملکرد آنها را در راستای دستورات آقای **دکتر چمران** جویا شدند. گزارش به ایشان به طور مختصر داده شد. سپس دستورات جدیدی برای گروه‌ها بدین شرح ابلاغ نمودند:

از امروز روزها را استراحت نمائید و شب‌ها با انجام عملیات ایذائی و ابتکاری خواب را از دشمن بگیرید، تا نیروی آنها فرسوده شود و تا آنجا که امکان دارد دشمن را خسته و عصبانی نمائید.

تعدادی قوطی خالی کنسرو را از آشپزخانه مرکزی برای ما فرستادند و بنا به طرح‌های آقای دکتر، آنها را از فضولات دامی پرکرده و مقداری نفت سیاه و یا گازوئیل روی آنها ریخته و چند عدد از آنها را روی تکه‌ای تخته، میخ کردیم و شب هنگام این قوطی‌ها را آتش می‌زدیم و این تخته‌ها را روی آب رها می‌کردیم. حرکت آب که به سمت سرازیری و روبه‌روی دشمن بود، باعث حرکت این تخته به آن سو می‌شد و از فاصله دور مانند این بود که چندین قایق در حال حرکتند و به سوی دشمن روان شده‌اند. وقتی دشمن این صحنه را می‌دید، منطقه را به شدت هرچه تمام‌تر زیر آتش انواع تجهیزات خود قرار می‌داد و ساعت‌ها منطقه را می‌کوبید. چندین تن مهمات مصرف می‌کردند و بچه‌ها با خیال راحت به سنگرهای محل استراحت خود می‌رفتند. چون حد

فاصل بچه‌ها و دشمن مملو از آب بود و حرکت هیچ‌گونه وسیله‌ای از سمت دشمن امکان‌پذیر نبود.

از دیگر عملیات‌های ایذائی، آن بود که در فاصله‌ای چند کیلومتر دورتر از محل استقرار خودمان، گودال‌هایی حفر می‌کردیم و چند حلقه لاستیک فرسوده خودروها را که جمع‌آوری شده بود، در شب، پس از شلیک چندین گلوله و جواب‌دهی دشمن آتش می‌زدیم و آنها خیال می‌کردند، انبار مهمات ما را مورد اصابت قرار داده‌اند. لذا به اجرای آتش شدید روی آن مناطق ادامه می‌دادند و بدین ترتیب، ساعت‌ها آن منطقه و اطراف آن را گلوله‌باران می‌کردند؛ لذا باعث خستگی و گرفتن خواب از چشمان نیروهای دشمن می‌شدیم و در نتیجه، نیروهای خودی هم استراحت می‌کردند و هم مهمات خود را ذخیره می‌کردند، تا در فرصتی مناسب و در یک حمله برق‌آسا، در پناه این خستگی و عصبانیت آنها، ضربه کاری را به آنها وارد کرده و تلفات خوبی از آنها بگیریم. وقتی رزمندگان از کمبود سلاح و مهمات نزد آقای دکتر گلایه می‌کردند، ایشان مکرراً می‌فرمودند که سلاح و مهمات خود را باید از طریق کشتن دشمن و به غنیمت گرفتن سلاح‌های آنها تأمین نمایید. با این‌گونه عملیات‌های ایذائی این مقصود فراهم می‌گردید.

چندین روز بدین روال گذشت، تا از طریق بی‌سیم به بنده اعلام گردید، امروز غروب خودرو تدارکات که شام نفرات را آورد، شما با همان خودرو به ستاد مراجعه نمایید. غروب آن روز با همان خودرو تدارکات به ستاد مراجعه کردم و سراغ جناب سرگرد *فرتاش* را گرفتم. اتاقی را به من نشان دادند که روی کاغذی با خط خوش نوشته شده بود «رکن سوم». درب را زدم و اجازه ورود گرفتم. وارد اتاق شدم، بعد از سلام و خسته نباشید، جناب سرگرد *فرتاش* با روی باز و چهره گشاده، من را کنار خود روی صندلی نشانند و از وضعیت منطقه سؤال

نمودند. گزارشی به عرض ایشان رسید. بعد از خوردن استکانی چایی عنوان نمودند: شما حاضرید در ستاد و در رکن سوم کار کنید؟ به ایشان جواب دادم: ما برای کمک و خدمت به جبهه‌ها آمده‌ایم، هر کجا فایده‌ای داشته باشیم، برای ما فرقی نمی‌کند. سپس ادامه دادند: امشب در جلسه ارکان با آقای دکتر مسئله شما را مطرح خواهیم کرد، در صورت موافقت آقای دکتر از منطقه به ستاد خواهید آمد و با رکن سوم همکار خواهید شد. من هم از اینکه در کنار جناب سرگرد *فرتاش* قرار خواهم گرفت، خوشحال شدم. چون یکی از افسران با تجربه و ممتاز *نیروی زمینی* بودند که به *نیروی هوایی* آمده بودند و از این طریق، تجربه‌های جدید و مفیدتری را کسب خواهم کرد. از جلسه‌ای که صحبت آن شد، پرسیدم. مختصری مرا توجیه نمودند و اعضاء تشکیل دهنده آن را بیان فرمودند.

هر شب بعد از نماز مغرب و عشاء شام را تقسیم می‌کردند و هر یک از ارکان با نفرات مربوطه در همان محل کار و دفاتر مربوطه شام را می‌خوردند و البته محل خواب نفرات هم همان دفتر کار بود. یعنی کار به صورت شبانه روزی بود و هر لحظه که نیازی پیش می‌آمد و یا مسئولیت و مأموریتی به یکی از ارکان واگذار می‌شد، در هر ساعت از شبانه روز، بدون فوت وقت اقدامات لازم صورت می‌گرفت. چنانچه نیاز به اقدامات بعدی داشت و فرصتی در اختیار رکن قرار می‌گرفت، سریعاً مقدمات و پیش‌بینی‌های لازم صورت می‌گرفت تا در اولین ساعات کار روزانه، مأموریت انجام شود.

آن شب بعد از صرف شام، با اعلام مسئول دفتر آقای دکتر، جلسه تشکیل شد. جناب *فرتاش* بعد از اتمام جلسه فرمودند: آقای دکتر موافقت نمودند که شما در ستاد و در رکن سوم همکار ما باشید. آن شب را در دفتر جناب سرگرد *فرتاش*، که قرار بود از فردا دفتر کار ما هم باشد، ماندم. صبح شد و من تمام روز

به اصطلاح تحت آموزش قرار گرفتم و جناب سرگرد *فرتاش* بنده را با کارهای رکن سوم و سایر ارکان، توجیه نمودند، تا غروب شد. بعد از نماز و شام، مانند شب قبل ساعت تشکیل جلسه در دفتر آقای دکتر توسط ایشان اعلام شد. آن شب من هم همراه جناب سرگرد *فرتاش* به جلسه رفتم. اولین باری بود که آقای دکتر را در دفتر کارش و در جمع افراد ستاد می دیدم. از قدرت فرماندهی و سازماندهی و برنامه‌ریزی ایشان زیاد شنیده بودم و اکنون فرصتی پیش آمده بود تا از نزدیک در خدمت ایشان باشم و از دانش و تجربه این انسان بزرگ و والامقام بهره‌مند شده و بیاموزم.

ابتدا با نام خداوند بزرگ و درود و سلام به *پیامبر(ص)* جلسه شروع شد. در گوشه‌ای از اتاق کار دکتر، که مانند سایر ارکان ستادش محل کار و استراحت او نیز همان دفتر بود، تخت خواب ایشان قرار داشت. هنوز از مجروحیت پا رنج می بردند و با چوب زیر بغل حرکت می کردند. روی همان تخت که چندین صندلی در اطراف آن قرار گرفته بود، نشسته بودند، به طوری که هم بر نفرات جلسه مشرف بودند و هم اینکه در روبه‌روی ایشان بر روی دیوار اتاق، نقشه‌ای از منطقه *خوزستان* نصب شده بود که محل استقرار نیروهای خودی با مهره‌های سبز رنگ و سوزن ته‌گرد مشخص می شد و محل استقرار و استعداد نیروهای دشمن با مهره‌های قرمز و سوزن ته‌گرد مشخص گردیده بود. مناطقی را که آب پوشانده بود، با رنگ آبی رنگ‌آمیزی شده بود. هریک از ارکان، مسائل و مشکلات خود را توسط رئیس مربوطه مطرح می نمودند و سپس تجزیه و تحلیل و همفکری با سایر ارکان انجام می گرفت و در نهایت، آقای دکتر دستورات لازم را جهت برطرف شدن و پیشرفت کار صادر می نمودند. در پایان جلسه آن شب، آقای دکتر فرمودند جناب *فرتاش* و بنده بمانیم و بقیه رؤسای ارکان مرخص شدند. تا آنجا که بنده آموزش دیده بودم،

رکن سوم قلب و موتور محرکه هر یگان عملیاتی است و سایر ارکان، کار و تلاش می نمایند تا شرایط کار را برای پیشرفت و سهولت کار رکن سوم فراهم نمایند. اگر رکن سوم موفق باشد و از عهده مأموریت محوله سربلند بیرون آید، یعنی اینکه سایر ارکان هم مأموریت خودشان را به خوبی انجام داده اند.

آقای دکتر چمران به جناب *فرتاش* فرمودند: فردا تمام مناطقی که نیروهای ستاد جنگ‌های نامنظم مستقر هستند را از نزدیک سرکشی نمائید، تا ایشان با محل استقرار و مناطق آشنا و توجیه شوند. به فرماندهان مناطق، ایشان را معرفی و مسئولیت وی را ابلاغ نمائید. سپس ادامه دادند که با توجه به اینکه استقرار نیروهای دشمن در *ارتفاعات الله اکبر*، *سوسنگرد* و شهر *اهواز* در تیررس توپخانه دشمن قرار دارد و باید هرچه سریع‌تر با هماهنگی و همکاری نیروهای *ارتش و سپاه* برای آزادسازی این بلندی‌ها از دست نیروهای عراقی طرح‌ریزی و اقدام شود، بایستی سریعاً تیم‌های گشتی شناسایی را اعزام و نسبت به کسب بدست‌آمده اطلاعات دقیق و کافی از وضعیت دشمن و منطقه تحت اشغال آنها اقدام نمایند، تا پس از تکمیل اطلاعات و مطابقت با اطلاعات سایر نیروها و شناخت کامل از منطقه، طرح‌ریزی برای یک حمله کامل و جامع، آماده گردد، تا به حول و قوه الهی، این ارتفاعات مهم و سوق الجیشی تصرف شده و دو شهر مهم *سوسنگرد* و *اهواز* که مرکز استان *خوزستان* است، از تیررس توپخانه دشمن خارج و برای اهالی آنها آرامش حاصل شود.

صبح روز بعد جناب *فرتاش* یک قطعه نقشه $\frac{1}{50000}$ از مناطقی که نیروهای ستاد جنگ‌های نامنظم در آن مستقر بودند، در اختیار من قرار دادند و از همان روز سرکشی به مناطق مذکور شروع شد. هر روز به یک منطقه و در بعضی روزها به دو یا سه نقطه که نزدیک هم بودند، می‌رفتیم. هم معارفه انجام می‌گرفت و هم من با منطقه و استعداد نیروهای خودی مستقرشده در آن و

نیروهای دشمن توجیه می‌شدم. چند روز این مسئله به طول انجامید تا نقاط را سرکشی نمودیم و آشنایی با نفرات و فرماندهان صورت گرفت. نیروها هم بنده را به عنوان جانشین جناب *فرتاش* شناختند.

از جمله مناطقی که سرکشی نمودم و با آن مناطق آشنا شدم، تا آنجا که به خاطر دارم عبارتند از:

- ۱- *کوه‌های میشداغ* که یک گروه از رزمندگان اعزامی از *تهران* مستقر بودند.
- ۲- *مالکیه* در اطراف *سوسنگرد* که گروه آقای *دهکردی مقدم* مستقر بودند.
- ۳- *ساریه* در ساحل غربی رودخانه *ساریه* که گروه آقای *رجبی* مستقر بودند.
- ۴- *فرسیه* در جنوب *هویزه* که گروه *حاج آقا دهباشی* مستقر بودند.
- ۵- *هویزه* در اطراف *سوسنگرد*.
- ۶- *ابوحمیظه* در جنوب جاده *سوسنگرد*.
- ۷- *جلالیه* در جنوب جاده *سوسنگرد* که گروه آقای *راشد* از *استان فارس* مستقر بودند.

- ۸- *حمیدیه* بین راه جاده *سوسنگرد* که نقطه تدارکاتی بود.
- ۹- *عباسی* که گروه خود ما مستقر بودند و *حاج آقا دهباشی* از *کرج* فرماندهی می‌نمود.

- ۱۰- *سبحانیه* کنار رودخانه *کرخه* که گروه آقای *بلوچ* مستقر بود.
 - ۱۱- *جابر حمدان* که گروه آقای *شاهسون* مستقر بود.
 - ۱۲- *طراح* در شمال *عباسی* که گروه آقای *مقدم‌پور* مستقر بود.
 - ۱۳- *دب‌حردان* که گروه آقای *بختیاری* و *حسین مقدم* مستقر بودند.
- در جبهه *طراح*، نیروهای دشمن در غرب رودخانه *کرخه‌کور* مستقر بودند و احتمال آن می‌رفت که از *طراح* به سمت شمال حرکت نمایند و جاده *سوسنگرد* به *هواز* را قطع نمایند. طرح ستاد بر این قرار گرفت که نیروهای مستقر در

عباسی را تقویت کرده تا از سمت جنوب، تحرکاتی را انجام دهند و مانع از نقشه دشمن جهت این منظور شوند.

در اولین روزهای ورود دکتر چمران به خوزستان و تشکیل ستاد جنگ‌های نامنظم در اهواز، بعد از مدتی که موجودیت ستاد اعلام گردید و نیروهای مردمی به تدریج جهت کمک به جبهه‌ها سرازیر شدند، بسیاری از آنها آموزش نظامی نداشتند و بعضاً سربازی هم نرفته بودند. آقای دکتر چمران جهت بهره‌گیری از این نیروها، دستور راه‌اندازی یک مرکز آموزش نظامی را داده بودند، که محل آن در جاده اهواز به شوشتر، در پادگانی به نام درب خزینه بود که غیر قابل استفاده بود و نیرویی در آنجا مستقر نبود. مسئول آموزش رزم انفرادی و آمادگی جسمانی، که به مدت یکی دو هفته انجام می‌شد، به عهده یکی از افسران تیپ نوهده ارتش* به نام سروان خسرو شریفی بود. وی افسری بسیار ورزیده و مجرب بود و دوره‌های تخصصی خود را در کشورهای خارج و زمان رژیم سابق طی نموده بود.

از جمله کسانی که بعداً در این آموزشگاه مشغول فعالیت شدند، خود جناب سروان رستمی از تیپ هوابرد نیروی زمینی ارتش و یکی دیگر از افسران نیروی مخصوص یا همان نوهده به نام ستوان احمد/اسدی بود. ایشان به نفراتی که خدمه موشک تاو بودند و تانک‌های دشمن را شکار می‌کردند، آموزش به‌کارگیری این سلاح را می‌دادند.

در مقطعی، بحث و گفتگو سیاسی بین افراد ستاد جنگ‌های نامنظم در طرفداری از سران حزب جمهوری و بنی‌صدر، که در آن زمان رئیس جمهور بودند، صورت می‌گرفت و گاهی هم موجب اختلاف میان آنها می‌شد. چون

*. نیروهای ویژه هوابرد نیروی زمینی یا نیروی مخصوص ارتش که به کلاه سبزها معروف بودند.

عمده نیروهای اعزامی به *ستاد جنگ‌های نامنظم*، از مناطق مختلف شهرهای ایران با فرهنگ‌های مختلف و از اقوام گوناگون بودند و اغلب در محل کار خود عکس‌هایی از افراد مورد علاقه‌شان را نصب می‌کردند، شنیدن این‌گونه اخبار و برخوردها در بین رزمندگان، خاطر *دکتر چمران* را نگران کرده بود که مبادا این‌گونه بحث و مجادله‌ها در بین رزمندگان، خدای نکرده به نقطه‌ای برسد که در کار و یکپارچگی خطوط دفاعی اثرگذار شود و به جای فکر مقابله با دشمن، به فکر مقابله با یکدیگر برآیند. لذا در صدد بودند تا در فرصتی مناسب، با رزمندگان صحبتی داشته باشند. در همین ایام، تعدادی نیروی تازه نفس، از *تهران* اعزام شده بودند. آقای دکتر به قسمت عملیات دستور دادند تا به فرماندهان مناطق ابلاغ شود به همراه تعدادی از نیروهای خود، البته طوری که به خطوط دفاعی لطمه وارد نشود، به ستاد مراجعه، تا در سخنرانی آقای دکتر شرکت نمایند. به تدریج همه جمع شدند. در طبقه بالای ستاد که *کاخ استانداری خوزستان* بود، سالن بزرگی وجود داشت که به نمازخانه تبدیل شده بود. بعد از ادای نماز مغرب و عشاء، آقای دکتر سخنرانی ایراد فرمودند:

بسم الله الرحمن الرحيم

«وَتُرِيدُ أَنْ تُنْمُوَ عَلَى اللَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلُهُمْ أُتَمَّةً وَنَجْعَلُهُمُ الْوَرِثِينَ»

ما به خاطر حق قیام کرده‌ایم. علیه طاغوت‌ها و ابرقدرت‌های شرق و غرب، علیه ظلم و کفر و فساد که استعمارگران جهان مستضعفان را می‌کند، قیام کردیم تا یک نظام دیکتاتوری و فردی ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی را واژگون کنیم. قیام کردیم تا دست ابرقدرت‌ها را از سرنوشت ملت خود کوتاه نمائیم. می‌خواهیم آزاد و مستقل باشیم. فقط در مقابل خدای بزرگ سجدہ کنیم، هیچ طاغوت دیگری را نپرسیم. انقلاب کردیم، هزاران شهید دادیم، تا ملت خود را با اصحاب امام حسین (ع)

پیوند دهیم و با کفن خونین به سوی پروردگار خود برویم، تا نشان دهیم به مکتب سرخ و تشیع وفا داریم.

دشمنان ما علیه انقلاب ما توطئه کردند. کردستان، بلوچستان، خرمشهر و گنبد را به خاطر بیاورید و صدام یزید، این سگ زنجیری استعمار و صهیونیسم را که به جان ما انداخته‌اند. همه عالم و همه تاریخ به این صحنه نبرد چشم دوخته‌اند. شهداء سلف صالحین و مخلصین در رأس همه آنها امام حسین (ع) ما را می‌نگرند، که در این کربلای خوزستان و در این عاشورای جدید چگونه جانبازی می‌کنیم. آیا شایسته این مکتب مقدس هستیم یا نه؟

من شما سربازان اسلام و فرزندان میهن را با آغوش باز استقبال می‌کنم و به شما درود می‌فرستم و از خدای بزرگ می‌خواهم که در این نبرد حق و باطل شما را پیروز گرداند. از خدا می‌خواهم که فداکاری و ایثار و شهادت شما را قبول کند و در سلک اصحاب امام حسین (ع) جای دهد.

در این ستاد برای اینکه نتیجه کار، مفید و ثمر ثمر باشد، بر اصول زیر تکیه می‌کنم و از همه می‌خواهم که این اصول را مد نظر قرار دهند:

اصل ۱:

ایمان مطلق به خدا و توکل به اوست.

ما برای خدا قیام کرده‌ایم و در راه او می‌جنگیم و همه خواهش‌ها و آرزوها و خواسته‌های دیگر را پشت سر می‌گذاریم. می‌خواهیم خالصانه و صادقانه در راه او ایثار کنیم و هیچ هدف دیگری را شریک او قرار ندهیم. اگر کسی برای هدف دیگری جز خدا به این محل آمده، بهتر است برگردد. ما برای خدا آمده‌ایم. در راه او می‌جنگیم و به خاطر خدا شهید می‌شویم.

اصل ۲:

قدرت جسمی فرد همچون قدرت معنوی و ایمان رزمنده، اصل مهمی است. مراعات قوانین جنگ و تاکتیک‌ها برای رزمنده ضروری

است. یک رزمنده قوی آموزش دیده و باتجربه به مراتب از دیگران برتر است. ما می‌خواهیم جوانان ما دائماً در حال آموزش، ورزش و تربیت روح و جسم خود و اندوختن تجربه و آموزش تاکتیک باشند و هر روز خود را کامل کنند.

اصل ۳:

هیچ سازمانی بدون فرماندهی و مدیریت نمی‌تواند پیروز شود. نظم و انضباط و اطاعت از فرماندهی لازم و ضروری است. هرج و مرج و آشوب و عدم اطاعت از فرمانده باعث شکست و نابودی است. ما یک رهبر داریم و گوش به فرمان او هستیم. هرچه فرمان دهد همان را انجام می‌دهیم. امروز بیرون راندن دشمن متجاوز را تکلیف نموده‌اند. بعد از اتمام جلسه، همه عکس‌های نصب شده در اماکن را برداشته و فقط عکس امام امت در اتاق‌ها نصب شود.

بعد از اتمام سخنرانی همه رزمندگان حاضر در نمازخانه به صورت خودجوش و یک‌صدا، شعار سر دادند و با صدای بلند می‌گفتند: درود بر چریک پیر اسلام. همگی پروانه‌وار هجوم آوردند که برای تبرک، دست خود را به او برسانند و همانند نگینی او را در میان گرفتند. اینجا بود که من متوجه شدم نوع و جنس فرماندهی آقای دکتر از نوع و جنس دیگری است و او بر دل‌های این رزمندگان فرماندهی داشتند. همه جان بر کف منتظر فرمان و دستور ایشان بودند، تا با عشق و ایمان و فداکاری خود عزیزترین سرمایه‌شان را که جان شیرین است، در راه خدا به فرماندهی ایشان فدا کنند.

هرچه مدت حضور من در ستاد بیشتر می‌شد، با افراد و نفرات مؤثر و سرشناس در جبهه‌ها بیشتر آشنا می‌شدم. بخصوص فرماندهان جبهه‌های مختلف گروه جنگ‌های نامنظم دکتر چمران که این افراد اکثراً توسط جناب

سرگرد *فرتاش* انتخاب شده بودند و یا اینکه از هر منطقه و شهری که آمده بودند، خودشان برجسته‌ترین و رشیدترین را از بین خود برای فرماندهی انتخاب کرده بودند و به عنوان فرمانده و بزرگ‌تر خود، همه تحت فرمان او بودند. در واقع، همان شخص بزرگ‌تر فرماندهی عده‌ها را به عهده داشت. واقعاً همه آنها دلاوران و سلحشوران شهر و دیار خود بودند و هر موقع جبهه‌ها آرام و سکونی داشت، همه ابراز ناراحتی می‌کردند که ما آماده‌ایم بجنگیم، نیامده‌ایم اینجا بخوریم و بخوابیم. لحظه‌شماری می‌کردند تا حرکت و مأموریتی به آنها داده شود و همچون برق و باد بر سر دشمن فرود آیند و آنها را منهدم کرده و از خاک وطن بیرون کنند.

از جمله این افراد سلحشور و دلاور، تعدادی که اسامی آنها به خاطر ماند، را نام می‌برم، تا چنانچه فرصتی شد در مورد آنها بیشتر صحبت نمایم. اگرچه حرف زدن در مورد آنها از عهده امثال من بی‌بضاعت خارج است و در واقع، پای ملخ به دربار سلیمان بردن است.

آقای *علی ماهینی* سرپرست گروه بوشهری‌ها؛

آقای *راشد* سرپرست گروه جهرمی‌ها؛

آقای *شاهسون* سرپرست گروهی از صنایع دفاع و نیروهای از تهران؛

آقای *محمد نخستین ماهر* سرپرست گروه بچه‌های محله خیابان صفا و زاهد

گیلانی که در گروه ادوات فعالیت می‌نمودند؛

گروه آقای *بختیاری* و *حسین مقدم* سرپرست گروه‌هایی از تهران؛

آقای *حاج آقا دهباشی* فرمانده گروهان *المراقبون* از بچه‌های کرج؛

آقای *قمر دوست* فرمانده گروهی از بچه‌های تهران؛

آقای *مهندس محسن الله‌داد (الهی)* فرمانده گروهی از بچه‌های کن؛

آقای *دهکردی* مقدم فرمانده گروهی از بچه‌های تهران؛

آقای *علی صفیری* (ستوانیکم از تیپ نوه‌د) فرمانده گروهی از بچه‌های تهران؛ ستوانیکم *محمد صادق عاملی* (جایگزین *احمد مقدم‌پور*) در جبهه طراح؛ چون *محمد صادق عاملی* را از سال ۱۳۵۰ که وارد دانشکده افسری ارتش شدم، می‌شناسم، به ذکر چگونگی پیوستن او به ستاد نامنظم تا لحظه شهادت این مرد بزرگ و دوست عزیزم می‌پردازم:

اوایل اسفند ماه ۵۹ بود که ایشان از *پایگاه بوشهر* که هر دوی ما در آن پایگاه خدمت می‌کردیم، تماس گرفتند و پس از حال و احوال، گفتند: فلانی من هم دارم میام پیش شما، تا چند روز دیگر به شما ملحق خواهم شد (البته ایشان متأهل بودند و خداوند به تازگی فرزند پسری به ایشان عنایت کرده بود). من دارم می‌روم قم بچه‌ها را بگذارم، بعداً می‌آیم. ایشان از خانواده‌های مذهبی قم بودند. پدرشان در کسوت روحانیت محترم بودند. در زمان قبل از انقلاب هم که اعلامیه‌های امام به تازگی شروع به پخش شده بود و از هرکسی که کشف می‌شد، با خطرات زیادی همراه بود، هر موقع برای مرخصی به قم می‌رفتند، تعدادی از این اعلامیه‌ها را در داخل چراغ خطر خودرو خودش جاسازی می‌کرد و به *پایگاه هوایی بوشهر* می‌آورد و بین دوستانی که قابل اطمینان بودند، توزیع می‌نمود. بنده با ایشان در مدت سه سال، به طور شبانه‌روزی، هم گروهانی بودم و بعد از فارغ‌التحصیل شدن از *دانشکده افسری* هم هر دو نفر ما سهمیه *نیروی هوایی* شدیم و با همدیگر در *خیابان پیروزی* منزلی به صورت اشتراکی کرایه کرده بودیم. دوره زبان انگلیسی را در مرکز آموزش‌های *نیروی هوایی* طی نمودیم. بعد از دوره زبان، ایشان برای دوره افسر خط پرواز و بنده برای دوره *موشک هاگ* به *آمریکا* اعزام شدیم. در *آمریکا* هم مدتی در *پایگاه لکلند* در *سن آنتینیو تگزاس* دوره الکترونیک و زبان را طی نموده

و با هم بودیم. پس از اتمام این دوره، ایشان به ایالت دیگری و بنده هم در همان *تگزاس* ولی در شهر *ال باسو* منتقل شدیم.

تصادفاً بعد از برگشت از *آمریکا* در *پایگاه بوشهر* با هم مشغول خدمت شدیم. به هر حال، ایشان از نفرات فعال در انقلاب و در واقع، از نظامیان انقلابی و متعهدی بودند که مسئولیت آوردن نوار و اعلامیه‌های *حضرت امام* را به پایگاه انجام می‌دادند.

بله ایشان تصمیم گرفته بود که به جبهه بیاید. شاید اگر هرکس دیگری شرایط او را داشت، دلایلی برای خودش می‌آورد. مثلاً من به تازگی صاحب فرزندی شده‌ام و نزدیک عید و سال نو است، هم خانواده خودم و هم خانواده همسرم چشم به راه هستند که در سال نو و با وجود فرزند از راه رسیده در جمع آنها باشم. ولی عشق به اسلام و وطن بر سایر علایق خط بطلان کشیده بود. البته کم نبوده و نیستند در بین رزمندگان نظامی و نیروهای مردمی که دارای چنین شرایط و گاه حادثه‌تر از ایشان بودند، ولی حاضر نشدند در مقابل تجاوز دشمن به وطن و اجرای فرمان امام که فرموده بودند جوان‌ها به سوی جبهه‌ها بشتابند و جبهه‌ها را تقویت کنند، دست روی دست بگذارند و ساکت باشند؛ از همه چیز خود در راه خدا گذشتند و به سوی شهادت شتافتند.

چند روز بعد ایشان خود را به *ستاد جنگ‌های نامنظم در اهواز* معرفی نمود. با توجه به نیاز رکن چهارم، به عنوان جانشین ریاست رکن ۴ مشغول خدمت شد. چند روزی جهت آشنایی با مناطق و نقاطی که بایستی مورد پشتیبانی قرار گیرد گذشت. رئیس رکن چهارم جناب سروان *خواجه محمود* هم از اینکه افسری لایق و دلیر و متعهد به کمک ایشان آمده است، بسیار خوشحال بود و چندین بار رضایت خودشان را از وجود وی در رکن چهارم اعلام نمودند، تا اینکه یکی از فرماندهان مناطق، به نام آقای *مقدم‌پور*، که فرماندهی جبهه

طراح را به عهده داشت، جهت سرکشی به خانواده خود تقاضای مرخصی نمود. در جلسات شبانه، در حضور آقای دکتر مسئله مرخصی وی مطرح شد. آقای دکتر به بنده، که آن زمان به جای جناب فرتاش که به مرخصی مشهد رفته بودند، در جلسه شرکت کرده بودم، فرمودند: فردی که بتواند از عهده فرماندهی این منطقه برآید، شناسایی و جهت جایگزینی ایشان معرفی نمایید تا آقای مقدم‌پور به مرخصی بروند. بنده هم جناب عاملی را معرفی نمودم. آقای دکتر از سوابق ایشان سؤال نمودند. همه اطلاعاتی که درباره وی داشتم، به عرض آقای دکتر رساندم. خیلی خوشحال شدند و اظهار تمایل نمودند که قبل از اعزام، جناب عاملی را ببینند و سفارشات لازم را در مورد این منطقه حساس و مهم به ایشان داشته باشند. مراتب را به جناب عاملی ابلاغ نمودم. روز بعد این ملاقات انجام شد و بعد از ظهر جناب عاملی را جهت معرفی به جای سید احمد مقدم‌پور به طراح بردم و معرفی نمودم.

چند روز گذشته بود. نیروهای عراقی تحرکاتی را در منطقه طراح شروع کرده بودند و قصد داشتند که از آن طریق به سمت شمال طراح حرکت کرده و جاده ارتباطی اهواز به سوسنگرد را قطع نموده و مجدداً سوسنگرد را محاصره و تصرف نمایند. لذا هر روز آتش فراوان توپخانه و موشک‌ها و خمپاره روی منطقه ریخته می‌شد. رزمندگان در کنار فرمانده جدید خود مقاومت و پایداری می‌کردند و از همه مهم‌تر، رفتار و اخلاق خوش ایشان بود که همه نفرات را جذب خود کرده بود.

در یکی از روزهای هفته سوم و چهارم فرماندهی ایشان در آن منطقه بود که گروهی از افسران نزاجا* به سرپرستی جناب سرهنگ عباسیان، جهت

* نزاجا: نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران.

بررسی و بازدید از منطقه *طراح* و خطوط مقدم به ستاد مراجعه کرده و درخواست هماهنگی‌های لازم با فرمانده منطقه و همکاری لازم با تیم آنها را داشتند. این درخواست به عرض رسید و مجوز لازم صادر گردید، لذا از طریق بی‌سیم، مراتب مراجعه این تیم و انجام همکاری‌های لازم به جناب *عاملی* مخابره شد و برگه مأموریت و مجوز ورود به منطقه مذکور صادر گردید و در اختیار رئیس تیم قرار گرفت. با مراجعه تیم بازدیدکننده و حضور در خط مقدم، دیده‌بانان دشمن که فاصله چندانی با نیروهای خودی نداشتند و تقریباً در ساحل جنوبی رودخانه مستقر بودند، متوجه حضور تعدادی از نفرات و نیروهای ما، که همراهشان بودند، شدند و شروع به اجرای آتش با خمپاره‌اندازها روی منطقه نمودند. یکی از گلوله‌های خمپاره دشمن در نزدیک این تیم فرود می‌آید و متأسفانه رئیس تیم، جناب *سرهنک عباسیان*، در دم به شهادت می‌رسد و جناب *عاملی* و چند نفر دیگر به شدت مجروح می‌شوند. دو نفر از پرسنل ستاد که جهت راهنمایی به همراه این تیم اعزام شده بودند، به نام‌های *همافر دوم غلامحسین محبی‌فر* و آقای *اکبری*، جزء مجروحین بودند. وقتی مراتب مجروحیت و شهادت نفرات به ستاد مخابره شد، گفتند مجروحین با آمبولانس به بیمارستان *نادری** *اهواز* اعزام شده‌اند. سریع به بیمارستان *نادری* مراجعه نمودم. متأسفانه لحظه‌ای رسیدم که جناب *عاملی* هم به شهادت رسیده بود و پرستاران در حال کشیدن ملحفه بر روی ایشان بودند.

با این حادثه، یکی دیگر از یاران و دوستان صمیمی و چندین ساله را از دست دادم و باز هم از غافله عقب ماندم. حادثه خیلی سخت و اندوهگین بود،

*. بیمارستان نادری اهواز در واقع هتل نادری اهواز بود که در آن شرایط جنگی، مسافر و گردشگری وجود نداشت که هتل مورد استفاده قرار گیرد و به علت نیاز مناطق جنگی، به بیمارستان تبدیل شده بود.

ولی او به خواسته قلبی و آرزوی خود رسیده بود. تأسف و اندوه برای من و امثال من بود که چنین دوست عزیز و گرانقدری را از دست داده بودیم. آن روز درست ۲۹ اسفند و شب تحویل سال نو بود. مانده بودم چگونه این خبر را به خانواده او اطلاع دهم. به فکرم رسید که به دوست صمیمی و قدیمی او جناب **سروان ناصر آراسته*** که خود در مبارزه با ضداقلاب مجروح شده و تحت درمان بود، اطلاع دهم، تا با توجه به دوستی‌ای که بین آنها برقرار بود و رابطه خانوادگی که داشتند، زمینه با خبر شدن آنها را فراهم نماید. قرار شد صبح روز بعد پیکر این شهداء و چندین نفر دیگر و تعدادی مجروح با یک فروند **هواپیمای سی-۱۳۰ نیروی هوایی به تهران** منتقل شود. بایستی به هر ترتیبی بود، آنها برای تحویل و انجام مراسم بعدی مطلع می‌شدند. این کار صورت گرفت. وقتی این خبر به جناب **ناصر آراسته** داده شد، با اینکه حال مناسبی نداشت و به تازگی از چندین عمل جراحی به خاطر مجروحیت، از بیمارستان مرخصی شده بود، پشت تلفن ناله کرد که نه، فریاد زد و مدتی گریه کرد. سپس گفتند چه کار باید بکنم. من هم گفتم: نمی‌دانم، ولی غیر از شما کس دیگری را نمی‌شناسم که بتواند این خبر را به خانواده وی بدهد. ضمناً فردا حدود ساعت ۱۱ الی ۱۲ در **فرودگاه مهرآباد** جهت انجام مراسمات بعدی حضور داشته باشید. با ایشان خداحافظی کردم و دنبال بقیه کارهای بسته‌بندی و ثبت مشخصات بر روی صندوق حامل جسد رفتم. خداوند همه این شهداء و جانبازان عزیز را مورد عنایت و رحمت خاصه خود قرار دهد. ان‌شاءالله.

* . سروان ناصر آراسته که از رزمندگان نیروی زمینی ارتش بود و به افتخار جانبازی نائل گردیده بود، بعدها با درجه سرتیپی جانشین فرمانده کل ارتش گردید و هم اکنون جانشین رئیس گروه مشاورین فرماندهی معظم کل قوا و رئیس هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیادشیرازی می‌باشد.

در اینجا لازم است به شرح مختصری از زندگی و فعالیت برخی از شهداء و فرماندهان و عزیزانی که منشاء اقدامات ارزنده و جانفشانی‌های بی‌دریغ در ستاد جنگ‌های نامنظم شهید چمران بوده‌اند، البته تا آنجا که به خاطر دارم، بپردازم.

سروان شهید ایرج رستمی

سروان رستمی از زمان غائله **کردستان** با یگان خدمتی خود، یعنی تیپ ۵۵ **هوابرد** نیروی زمینی ارتش، به منطقه کردستان مأمور می‌شود. در آنجا با دکتر **چمران** آشنا شده و دیگر از ایشان جدا نمی‌شود. حتی زمانی که یگان وی در آن منطقه مأموریتش به اتمام می‌رسد، به یگان خود بر نمی‌گردد و با تهدید به خلع درجه هم راضی به برگشت نمی‌شود و به فرمانده یگان مربوطه اعلام می‌نماید شما برابر قانون هر اقدامی که لازم می‌دانید را انجام دهید، من می‌خواهم در کردستان و در کنار دکتر **چمران** بمانم.

شهید رستمی اصالتاً بچه **آشخانه** از شهرهای استان **خراسان شمالی** بود. در سال ۱۳۹۲ که **مقام معظم رهبری** سفری به استان **خراسان شمالی** داشتند، در مورد این شهید بزرگوار و رشادتها و دل‌آوری‌های جناب **سروان رستمی** در شهر **آشخانه**، سخنان مبسوطی را بیان فرمودند که با فرمایشات معظم‌له، فکر نمی‌کنم نیاز به معرفی بیشتر از زبان الکن حقیر باشد:

خود حضور بسیجی در عرصه نبرد، به او يك نورانیتی می‌بخشد. معروف بود در دوران دفاع مقدس می‌گفتند فلانی نور بالا می‌زند، روشن است؛ یعنی به زودی شهید خواهد شد. این نورانیت حضور بسیجی بود؛ این را من خودم مشاهده کردم؛ نه يك بار و دو بار. يك موردی که مربوط به همین استان شماس، بد نیست عرض کنم. يك سرگرد ارتشی که بعد ما فهمیدیم ایشان اهل آشخانه است - سرگرد

رستمی - به میل خود، به صورت بسیجی آمده بود در مجموعه گروه شهید چمران، آنجا فعالیت می کرد. بنده مکرراً او را می دیدم؛ می آمد، می رفت. يك شبی با مرحوم چمران نشسته بودیم راجع به مسائل جبهه و کارهایی که فردا داشتیم، صحبت می کردیم؛ در باز شد، همین شهید رستمی وارد شد. چند روزی بود من او را ندیده بودم. دیدم سر تا پایش گل آلود است؛ این پوتین ها گل آلود، بدنش خاك آلود، صورتش خسته، ریشش بلند؛ اما چهره را که نگاه کردم، دیدم مثل ماه می درخشد؛ نورانی بود. روزهای قبل، من این حالت را در او ندیده بودم. رفته بود در یک منطقه عملیاتی، آنجا فعالیت زیادی کرده بود؛ حالا آمده بود، می خواست گزارش بدهد. او بعد از چندی هم به شهادت رسید. ارتشی بود، اما آمده بود بسیجی وار وارد میدان شده بود؛ فعالیت می کرد، مجاهدت می کرد، حضور فداکارانه داشت - در همان مجموعه بسیجی شهید چمران - بعد هم به شهادت رسید. این نورانیت را خیلی ها دیدند؛ ما هم دیدیم، دیگران هم بیشتر از ما دیدند. این ناشی از همان حضور فوق العاده است.

شهید استوار سید احمد مقدم پور

استوار شهید سید احمد مقدم پور از درجه داران تیپ ۵۵ هوارد شیراز بود. متأسفانه به علت اینکه قبل از انقلاب از خدمت در ارتش رها شده بود، اطلاعات چندانی از ایشان در دست نیست. ولی در مدتی که در ستاد جنگ های نامنظم حضور داشتند و در جبهه طراح فرماندهی می نمودند، بارها با عملیات متهورانه خود و رزمندگان تحت فرماندهی اش، باعث ناکامی و عقب راندن دشمن شده بودند. تا اینکه بعد از شهادت جناب رستمی در ۳۰ خرداد ۶۰،

که آقای دکتر ایشان را جهت جایگزینی وی انتخاب کرده و به دهلاویه بردند، در فردای آن روز یعنی ۳۱ خرداد سال ۱۳۶۰ در معیت آقای دکتر و در کنار ایشان با اصابت ترکش‌های گلوله خمپاره دشمن بعثی به مقام شهادت نائل می‌آیند. روحشان شاد و قرین رحمت الهی باد.

شهید سروان حسین معصومی

در سال ۱۳۳۱، در فریدن/صفهان به دنیا آمد. در سال ۱۳۵۰، وارد دانشکده افسری/ارتش (از هم‌دوره‌های من بود) و با اخذ لیسانس و درجه ستواندومی در در تیپ نوهده مشغول به کار می‌شود. با شروع جنگ تحمیلی، به ستاد جنگ‌های نامنظم می‌پیوندد. در درگیری کردستان هم با گروه شهید چمران آشنا شده و مورد توجه ایشان قرار گرفته بود. در اوایل جنگ، با یک گروه یازده نفره کماندوی نوهده، در خدمت ستاد جنگ‌های نامنظم قرار می‌گیرد. تا زمان شهادت در قضیه آزادسازی سوسنگرد فعال بود. مأموریت او روزها شناسایی و شب‌ها تک و هجوم به نیروهای عراقی بود. در شکستن حصر سوسنگرد به همراه آقای دکتر چمران، منشاء خدمات و عملیات‌های متهورانه زیادی بوده است، که در نهایت، در منطقه ابوحمیظه در نزدیکی سوسنگرد مورد اصابت تیر مستقیم نیروهای عراقی قرار می‌گیرد و از ناحیه سر مجروح شده و قبل از رسیدن به بیمارستان، در تاریخ ۱۳۵۹/۸/۲۶ به مقام و درجه شهادت نائل می‌گردد. این شهید عزیز قبل از جنگ در کردستان در کنار شهید صیادشیرازی هم در آزادسازی آن مناطق، از زمانی که سرهنگ صیادشیرازی فرماندهی منطقه عملیات غرب کشور را به عهده داشت، و نیز مأموریت‌هایی خطیر جنگ با ضداتقلاب شرکت داشت. از جمله: پاکسازی مسیر بانه - سردشت که در آن عملیات همراه شهید صیادشیرازی و جناب سروان ناصر آراسته فداکاری و از جان گذشتگی زیادی از خود بروز داد.

شهید عباس کهزادی

در سال ۱۳۳۱، در دهکده باباپیر از توابع تویسرکان به دنیا آمد. بعد از طی دوره دبیرستان، در تسلیحات/رتش استخدام شد. در دوره انقلاب، فعالیت‌های زیادی داشت و چندبار در منطقه نیاوران در نزدیک محل زندگیشان (کاشانک) دستگیر می‌شود. بعد از پیروزی انقلاب، مدتی در بیت حضرت امام(ره) به عنوان محافظ فعالیت می‌کند و سپس به سازمان صنایع دفاع بازمی‌گردد. قصد حضور در لبنان را داشته که غائله کردستان و سپس جنگ تحمیلی شروع می‌شود. داوطلبانه با گروه ۲۰۰ نفری از وزارت دفاع به جبهه می‌رود و چندبار مجروح می‌شود. در جبهه‌های کوهه، دب‌حردان، الله‌اکبر، سید خلف، سوسنگرد و دهلاویه جنگید. من خود شاهد دلآوری‌ها و رشادت‌های او بودم. بسیار ورزیده بود و بدنی آماده و خوش فرم داشت. شبی در دهلاویه به یک گردان تکاور عراقی حمله نمودند تا سرپلی برای نیروهای خودشان بگیرند و بر روی رودخانه مسلط شوند تا نیروهای ایرانی بتوانند از رودخانه جهت پاتک‌ها و ضربه زدن به نیروهای عراقی استفاده نمایند. جنگی تن به تن میان نیروهای ما و نیروهای بعثی درمی‌گیرد که بی‌سیم‌چی این جبهه، اخبار درگیری و حمله تکاواران عراقی را در نیمه شب به ستاد مخابره می‌نماید. وقتی اوضاع را از بی‌سیم‌چی پرسیدم، اعلام نمود وضعیت خوب است، جانانه در مقابل آنها مشغول دفاع هستیم. برادر کهزادی با چند نفر دیگر که همگی از شهادت تعدادی از نفرات، خیلی ناراحت و عصبانی شده بودند، به آن سمت رودخانه رفته و دشمن در حال عقب‌نشینی را تعقیب می‌کنند. شهید کهزادی در این جنگ و گریز و تعقیب نیروهای عراقی خود را به آنها رسانده بود و بعد از به رگبار بستن جمعی از آنها، مورد اصابت گلوله دشمن قرار می‌گیرد و در صبح ۱۳۶۰/۲/۲۵ به شهادت می‌رسد. یادش گرامی.

شهید امیر هوشنگ فتحعلی (درجه‌دار اخراجی نیروی هوایی)

در خرداد ماه ۱۳۳۶، در محله *امام‌زاده داود تهران* متولد شد. تا سال چهارم دبیرستان تحصیل نموده و سپس وارد *نیروی هوایی* ارتش شده و به عنوان درجه‌دار مشغول خدمت می‌شود. با مشاهده جریانات انقلاب و روحیه آزادمندی که داشته، مسائل ارتش را تحمل نکرده و از خدمت اخراج می‌شود. سپس به سربازی می‌رود ۱۰ روز مانده به پایان خدمت به فرمان *امام خمینی* پادگان را ترک می‌نماید و به صفوف مردم می‌پیوندد. با شروع جنگ تحمیلی، داوطلبانه به گروه جنگ‌های نامنظم *دکتر چمران* می‌پیوندد. از تک تیراندازان ماهر ستاد بود. همیشه در کنار شهید *سروان رستمی* بود و از خود رشادت‌ها و دلاوری‌های زیادی نشان می‌داد. در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، به همراه فرمانده خود جناب *سروان رستمی* مورد اصابت ترکش خمپاره قرار می‌گیرد. ابتدا به *اصفهان* و سپس به *بیمارستان امام خمینی تهران* اعزام و بستری می‌شود. وی در مرداد ماه ۱۳۶۰ به فیض شهادت نائل می‌آید. یادش گرامی.

شهید رحیم شاهسون (درجه‌دار نیروی مخصوص ارتش)

در سال ۱۳۲۵ در *تهران* متولد شد. بعد از تحصیلات ابتدایی و متوسطه، در سال ۱۳۴۶ در *ارتش* استخدام شد. دوره‌های چتربازی و رنجر و کوهنوردی را طی نمود. با پیروزی انقلاب اسلامی به عنوان درجه‌دار انقلابی برای راه اندازی *بسیج صنایع دفاع* به این سازمان منتقل شده و به کار آموزش نظامی در محل خدمت خود می‌پردازد. سپس این آموزش را به مساجد *تهران* انتقال می‌دهد تا در مقابل منافقین و ضدانقلاب، جوانان انقلابی را آموزش دهد و برای دفاع آماده بنماید. در ۱۳۵۹/۷/۹، تعداد ۳۰۰ نفر از داوطلبان آموزش‌دیده را به جبهه اعزام می‌نماید و سپس خود او با وجود مخالفت مسئولان اداری، به

منطقه رهسپار می‌شود و فرماندهی نیروهای اعزامی را به عهده می‌گیرد. در عملیات‌های شکست حصر سوسنگرد، شکست سد خاکی کوهه، پدافند مالیکه، عملیات ۲۸ صفر و عملیات الله اکبر حضور داشت و فعالیت‌های بسیار مؤثر و مفیدی به همراه یاران خود در منطقه داشته است. در ۱۳۶۰/۲/۱۷ در سن ۳۵ سالگی، در اثر گلوله تک تیراندازان دشمن در خط مقدم به شهادت می‌رسد. یادش گرامی.

ستوانیکم طالبی

افسر نیروی هوایی از پایگاه اصفهان بود. جناب فرتاش در اثر آشنایی با ایشان در منطقه، متوجه علاقه نامبرده به رزم و آموزش می‌شود و ایشان را برای تربیت و آموزش یک گروهان ضربتی به استعداد ۱۲۰ نفر انتخاب می‌نماید. این تعداد را از بین نیروهای داوطلبی که دارای آمادگی جسمانی بالاتر و زبده‌تر از بقیه بودند، انتخاب کرده و در اختیار ایشان قرار داد. طرح درس‌هایی مشخص نمود تا جناب طالبی آنها را آموزش داده و برای عملیات آینده که در منطقه طراح می‌بایستی انجام می‌شد، آماده نماید. شرح آن در عملیات عقب راندن دشمن از منطقه طراح، که به عملیات کرخه‌کور نامگذاری شد، خواهد آمد.

محمد نخستین ماهر

از اولین روزهای جنگ در کنار دکتر چمران حضور داشت. گروه او اکثراً بچه‌های خیابان صفا و زاهد گیلانی بودند. یک گروه ادوات بسیار مجرب و پرتلاش را تشکیل داده بود. همه آنها، محمد آقا را به عنوان بزرگ‌تر و فرمانده خود قبول داشتند و دستورات او را بدون درنگ به اجراء می‌گذاشتند. خود محمد آقا آنقدر در کارش استاد شده بود، که گلوله خمپاره را داخل بشکه به

عنوان هدف می‌انداخت. نفرات او عمدتاً ثابت بودند و اگر نفرات جدیدی به او ملحق می‌شدند، در چند روز اول آنها را تحت آموزش قرار می‌داد و از او یک خمپاره‌انداز ماهر می‌ساخت. در زمان حمله نیروهای خودی و یا پاتک‌های دشمن، چنان به سختی و با تلاش فراوان و بی‌دریغ کار می‌کردند که وقتی از کار نبرد فارغ می‌شدند و به خواب می‌رفتند، صبح که می‌شد، بالش اکثر آنها در اثر شلیک مستمر و مداوم آنها در روز قبل و به دلیل گوش‌های مجروحشان خون‌آلود شده بود. از جمله نفراتی که همیشه در کنار آقای نخستین حضور داشت و عنوان جانشین ایشان را گرفته بود، آقای **سیروس بادپا** بود که در یکی از عملیات‌ها، یک پای خود را از دست داد و به خیل جانبازان والامقام درآمد. این گروه ادوات بسیار مورد علاقه و اعتماد آقای دکتر بود.

شهید علیرضا ماهینی (مالک اشتر دکتر چمران)

از فرهنگیان شریف منطقه **بوشهر** بودند. با گروهی از بچه‌های **بوشهر** به صورت داوطلبانه به ستاد جنگ‌های نامنظم آمده بودند. وقتی از نزدیک با آنها آشنا شدم، تعداد زیادی از آنها برویچه‌هایی بودند که خود من قبل از شروع جنگ تحمیلی و همزمان با فرمان تاریخی امام جهت تشکیل بسیج، در شهر **بوشهر** آموزش داده و چندین شبانه روز در منطقه شهر اهرم اردوگاهی برای آنها تشکیل داده بودم و اصول رزم و تیراندازی سلاح‌های سبک را با آنها کار کرده بودم. از دیدن آنها بسیار خوشحال شدم و آنها نیز از دیدن دوباره من اظهار خوشحالی می‌کردند. فرمانده آنها **علیرضا ماهینی** فردی بسیار کم‌حرف، محبوب و صمیمی بود. او از اجدادش **رئیس‌علی دلواری** مبارزه با استکبار و استعمار را به ارث برده بود. بسیار شجاع، دلاور و بی‌باک می‌جنگید. با اینکه بسیار مهربان و عاطفی بود، در زمان حمله چون شیری خشمگین، خود را به

قلب دشمن می‌زد. اولین ناحیه‌ای از خط که ندای الله اکبر آنها به نشانه تصرف هدف بلند می‌شد، ماهینی و گروه او بودند. او اصلاً اهل تظاهر نبود و خستگی را نمی‌شناخت. اگر از او در مورد عملیاتی سؤال می‌شد، همه دستاوردها را به بچه‌های گروه خود نسبت می‌داد. در زمان حمله، از پای افتادن دوستان و رفقاییش، ایشان را از رسیدن به هدف باز نمی‌داشت. هر جا خطری احساس می‌شد و دشمن قصد تحرک یا حمله‌ای داشت، ماهینی و گروه او حاضر بودند و آن تهدید را خنثی می‌کردند. کار آنها باعث بالا بردن روحیه و ترویج شهادت‌طلبی و انتقال آموزش‌ها به سایر رزمندگان بود. سرانجام در درگیری تنگ چزاب به فیض شهادت نائل آمد. یادش گرامی.

مهندس محسن الله داد (الهی)

در آبان ماه ۱۳۲۷ در تهران به دنیا آمد. پس از طی تحصیلات ابتدایی و متوسطه، وارد دانشگاه مسکو شده و موفق به اخذ لیسانس گردید. سپس ازدواج نموده و به همراه خانواده، ابتدا به انگلستان و سپس به آمریکا سفر کرد و در دانشگاه هستون در رشته مدیریت بازرگانی ادامه تحصیل داد. در آمریکا با عضویت در انجمن اسلامی دانشجویان مقیم آمریکا، به دنبال مبارزه مسلحانه با رژیم شاهنشاهی بود و به همین دلیل به لبنان رفت. از فروردین تا مهر ۱۳۵۷، در کنار شهید چمران به آموزش نظامی و جنگ‌های چریکی مشغول شد. به دنبال وقایع انقلاب و حادثه ۱۷ شهریور تهران، به ایران آمد و برای انقلاب اسلامی شروع به فعالیت نمود. بعد از انقلاب، گنبد، خوزستان و بالأخره جنگ تحمیلی عرصه فعالیت‌های او می‌شود. در صنایع دفاع هم فعالیت می‌نمود. در راه اندازی چند کارخانه مشارکت داشت. محسن الهی با گروهی که بیشتر آنها اعضاء خانواده و بستگان او بودند، در اهواز حضور داشت.

همگی در یک اردوگاه (مدرسه) سکونت داشتند. همسر ایشان فرماندهی اردوگاه (مدرسه) را به عهده داشت.

آقا محسن بسیار متواضع و دوست داشتنی بود. سریع با همه دوست می شد. بسیار فعال و شجاع بود. در مدت اقامت در /هواز/ در هرکجای جبهه به وجود آنها نیاز بود، مشتاقانه حرکت و فعالیت خود را شروع می نمودند. در گروه آنها دو قبضه خمپاره انداز ۱۲۰ میلی متری بود که یک قبضه را به یک خانواده سپرده بودند. پدر فرمانده قبضه و پسران هم خدمه قبضه بودند. قبضه دیگر هم دست تعدادی از فامیل ها بود که زیر نظر همان قبضه پدر یعنی آقای حبیب الله روستایی کنی اداره می شد. حاج حبیب در بسیاری از مأموریت ها آنها را پشتیبانی می کرد. در یکی از عملیات ها، حاج حبیب الله روستایی به شهادت می رسد. آقای محسن الهی جنازه او را برای تدفین بردند و پس از انجام مراسم که برگشتند، عموی خودشان را به جای او آوردند.

شهید حبیب الله روستایی کنی

مجاهد شهید حبیب الله روستایی کنی، در هنگام شهادت ۶۰ سال داشتند. وی در سال ۱۲۹۹ در روستای کن از توابع تهران و در دامنه کوه های البرز در شمال غربی تهران به دنیا آمد. با از دست دادن پدر، برای بازماندگان هم پدر بود و هم برادر. با فرهنگ غنی و رهایی بخش اسلام آشنایی دیرینه داشت. قرآن و نهج البلاغه کتاب های مورد علاقه اش بود. با روایات و احادیث و سیره ائمه (ع) آشنایی داشت و در تحقیق و شناخت ادیان و جوامع آن قدر کوشیده بود که از خود یک صاحب نظر ساخته بود. برای امرار معاش به کشاورزی و دامداری می پرداخت. در امور خیریه پیش قدم بود و مدرسه هایی از یاری و کمک های او به یادگار ماند. اهل محراب و منبر بود. همه رزمندگان او را به نام

دایی حبیب می‌شناختند. از اوایل پیروزی انقلاب، جهت سرکوب نمودن خائنین به انقلاب و میهن در کردستان و شهرهای میاندوآب، بوکان، مهاباد و سقز هم سخن گفت و هم خروشید. در جنوب، در جبهه دشت آزادگان، در فارسیات، دهلیز، دب‌حردان، سوسنگرد، الله اکبر و هویزه فعالیت داشت. در نهایت، در تاریخ ۱۶/۱۰/۵۹ در فرسیه شهادتش اتفاق افتاد. یادش گرامی باد.

شهید مصطفی مجد ابراهیمی (سرباز نیروی هوایی)

متولد سال ۱۳۳۳ تهران در خیابان ۱۷ شهریور و محله شکوفه بود. در جوانی با معارف و آداب اسلامی آشنا می‌شود، پس از طی دوره دبیرستان در دانشکده کشاورزی ادامه تحصیل می‌دهد. انجمن اسلامی دانشکده را راه‌اندازی و دانشجویان را با معارف اسلامی آشنا می‌نماید. هم‌زمان با اوج گرفتن انقلاب اسلامی، دوران سربازی خود را در نیروی هوایی پادگان دوشان‌تپه می‌گذرانند. زمانی که پادگان به تصرف مردم درمی‌آید، ایشان هم به صفوف مردم می‌پیوندند. با شروع جنگ تحمیلی، به همراه دکتر چمران به جبهه‌های نبرد شتافت. با توجه به استعداد و خلاقیت زیادی که در وجودش بود، جهت رفع کمبودهای نیروهای ستاد جنگ‌های نامنظم، کارگاهی احداث می‌نماید و تا زمان شهادت، زیر نظر دکتر چمران برنامه‌های علمی و نظامی و فنی متعددی را دنبال می‌کند. انواع مین‌هایی که رزمندگان در منطقه با آن روبه‌رو می‌شدند، در کارگاه جهت بررسی و برش زدن و اقدامات بعدی تحویل او می‌گردید و در کوتاه‌ترین زمان ممکن، نتیجه بررسی و نحوه عملکرد و یا خنثی‌سازی آن را به صورت مکتوب، در جزوه‌ای کوچک برای رزمندگان به جبهه‌ها ارسال می‌نمود. در این کارگاه تعدادی از رزمندگان که خود او در بررسی از مناطق انتخاب می‌کرد، با وی همکاری داشتند. یکی از طرح‌ها که روی آن کار می‌کردند تا به

نتیجه دلخواه برسند، این بود که از موشک‌های خارج از رده بازوکای ارتش و بلااستفاده در انبارها مانده (آرپی جی ۷ جایگزین آن شده بود)، سلاحی برای شکستن سد خاکی که دشمن در محور اهواز - آبادان در جلو خود احداث کرده بود تا مانع از سرازیر شدن آب ارسالی از کارون به منطقه آنها شود، تهیه نمایند. می‌خواستند مانند مناطق اطراف اهواز و سوسنگرد نفرات و تجهیزات سنگین عراقی‌ها در گل فرو روند. چند عدد موشک بازوکا را به هم متصل نموده بودند تا زمانی که شلیک صورت می‌گیرد، قدرت چند برابری آن بتواند این دیواره خاکی را که ارتفاع و عرض آن به حدود سه متر می‌رسید و طوری بود که خودروهای سبک روی آن تردد می‌نمودند، منفجر و متلاشی نماید.

از سمت نیروهای خودی، دسترسی به سد خاکی عراقی‌ها تقریباً غیر ممکن بود. در مجموع، تا مسافتی حدود ۴ الی ۵ کیلومتر جلو آن را آب گرفته بود و از طرفی چند قبضه تیربار و ضدهوایی روی آن مستقر نموده و به شدت از آن محافظت می‌کردند.

روزی که قرار بود آن را آزمایش نمایند، مهندس مجد محلی را در کنار کارون انتخاب می‌نماید و به اتفاق چند نفر از همکاران خود جهت آزمایش این سلاح جدید به محل مذکور می‌روند. پس از شلیک نمودن، دکمه آتش سلاح عمل نمی‌کند و آنان برای اطمینان از رفع خطرات احتمالی، چند دقیقه صبر می‌کنند، مبادا مدار دیرتر عمل کند. بعد از گذشت حدود ۲۰ دقیقه، با این اطمینان که دیگر عمل نخواهد نمود، دسته جمعی برای بررسی و برطرف نمودن مشکل شلیک، به موشک‌ها نزدیک می‌شوند. اما در همان لحظه سلاح مزبور عمل کرده و همه این عزیزان از دم به شهادت می‌رسند. یادشان گرامی باد.

جانباز راشد

از جوانان رشید و دلاور **جهرم فارس** بود. گروه او را بیشتر بستگان و بچه‌محل‌های خود او تشکیل می‌دادند که از **جهرم** آمده بودند. زمانی که عملیاتی در پیش بود، تعداد آنها افزایش پیدا می‌کرد و به حدود ۱۲۰ نفر هم می‌رسید.

اکثر آنها جوانانی بلند قامت، دلیر و بسیار شجاع بودند. با روحیه عشایری که داشتند، در تیراندازی و بالا رفتن از بلندی‌ها، بسیار ماهر و قدرتمند بودند. نفرات آرپی جی زن‌های خطوط مقدم بیشتر از این نفرات بودند و بارها و بارها در نبردهای تن به تن با دشمن و یا در محاصره تانک‌های دشمن، با شجاعت و پایداری خودشان، باعث فرار و به غنیمت گرفتن تجهیزات برای نیروهای خودی شده بودند. در گروه **موشک تاو آقای راشد**، دکتر جوانی بود به نام آقای **دکتر معزی** که در تیراندازی با این سلاح بی‌نظیر بود و کسی ندیده بود که شلیک **تاو** او به تانک‌های دشمن به خطا برود. چون همه می‌دانستند که این موشک به علت کمبود و گران‌قیمت بودن، باید به دقت شلیک شود، لذا تا ۱۰۰ درصد مطمئن نمی‌شدند که به هدف اصابت می‌کند، شلیک صورت نمی‌گرفت. آقای **معزی** بعدها در **لشکر فجر سپاه** به خدمت گرفته شد که در **عملیات محرم** مورد حمله هواپیماهای دشمن قرار گرفته و به همراه دیگر خدمه‌ها و تجهیزاتشان به کلی متلاشی می‌شوند و اثری از آنها به‌دست نمی‌آید. روحشان شاد و یادشان گرامی باد.

ادامه خاطرات سرتیپ ۲ ابراهیم مرآتی نویسنده کتاب

مجدداً به خاطرات خودم باز می‌گردم: به هر حال بعد از اینکه به رکن سوم منتقل و جانشین جناب سرگرد *فرتاش* شدم، برابر دستور آقای دکتر به تمام جبهه‌ها و مناطق سرکشی می‌کردم. هر روز برای چند منطقه جناب سرگرد *فرتاش* برنامه‌ریزی می‌کردند تا از نزدیک با فرماندهان، وضعیت جبهه‌ها و طبیعت و جغرافیای منطقه آشنایی پیدا کنم. بنا به دستور دکتر *چمران*، قرار شد هرچه سریع‌تر اطلاعات منطقه *الله‌اکبر* جمع‌آوری و برای طرح‌ریزی آزادسازی آن اقدام شود. این اقدامات صورت گرفت و از چندین طریق و نفرتا متعدد، خواسته شد که به شناسایی و جمع‌آوری اطلاعات اقدام نمایند. سپس این اطلاعات با اطلاعات جمع‌آوری شده توسط رکن دوم ستاد، که آقای *مهندس غایی* مسئول آن بودند، تطبیق داده شد و جناب *فرتاش* شروع به طرح‌ریزی نمودند.

حمله الله‌اکبر

ارتفاعات الله‌اکبر در شمال *سوسنگرد* قرار دارد و بر شهر *سوسنگرد* و جاده *سوسنگرد* به *اهواز* کاملاً مشرف است، لذا با استقرار عراقی‌ها بر روی این ارتفاعات، شهر و جاده زیر دید و تیر نیروهای عراقی قرار داشت. این وضعیت باعث شده بود هر روز تعدادی از رزمندگان، که می‌بایستی جهت تأمین نیازمندی‌های عملیاتی رزمندگان در طول این جاده به *سوسنگرد* و جبهه‌های مجاور آن تردد نمایند، در اثر آتش توپخانه نیروهای عراقی به شهادت برسند و باعث نگرانی و ناراحتی شدید دکتر *چمران* شده بود؛ لذا از همه بیشتر، خود آقای دکتر فشار می‌آوردند و عجله داشتند که هرچه سریع‌تر طرح‌ریزی صورت گیرد و این ارتفاعات از دشمن باز پس گرفته شود. طرح‌ریزی طوری صورت

گرفته بود که یک ستون از نیروهای *ستاد جنگ‌های نامنظم*، عقبه دشمن را ببندد و از جلو با همکاری تیپ ۳ زرهی لشکر ۹۲ اهواز که *سرهنگ زرهی الماسی* فرمانده آن بود، آنها را غافلگیر نمائیم. زمان انجام این حمله، جناب *سرگرد فرتاش* به درخواست یگان اصلی و بنا به نیاز خدمتی ایشان به یگان اصلی خود به نازجا مراجعت نموده بودند؛ لذا وظایف رکن سوم تا مراجعت ایشان، به عهده این حقیر واگذار شده بود. با پیگیری‌های آقای *دکتر چمران* و موافقت *تیمسار ظهیرنژاد*، این مدت، یعنی عدم حضور جناب *سرگرد فرتاش*، سه ماه به طول انجامید. حقیقتاً خلاء وجودی ایشان در این حمله کاملاً محسوس بود. برابر شناسایی‌های که صورت گرفته بود، یک جاده آسفالت سرد برای تدارکات خطوط عراقی‌ها که در *الله‌اکبر* مستقر بودند، کشیده شده بود، که این جاده به نیروهای مستقر در *بستان* منتهی می‌گردید. در طول مسیر، پست‌های نگهبانی با فواصل ۲ الی ۳ کیلومتر برای حفاظت از جاده احداث شده بود. جاده درست از یال جنوبی *الله‌اکبر* و مابین دشتی به عرض حدود ۸ الی ۱۰ کیلومتر که به *رودخانه مالکیه* منتهی می‌شد، می‌گذشت. چند هفته قبل از عملیات، بنا به دستور آقای دکتر، نیروهای ما شب‌ها که خودرو تقسیم غذا برای نیروها به سمت ایشان برمی‌گشت و نیروها برای خوردن غذا و استراحت به سنگرها می‌رفتند، با رعایت نکات استتار و اختفاء از این دشت عبور می‌کردند و مقداری مهمات سلاح‌های سبک و گلوله‌های آربی جی ۷ را با خود حمل و در زیر خاک و یا پل‌ها مخفی می‌نمودند، تا در شب عملیات که عبور از دشت باز و رساندن مهمات با توجه به حجم آتش سنگین عراقی‌ها مشکل می‌شود، نیروهای عمل‌کننده با کمبود مهمات مواجه نشوند. این کار را گروه‌های مستقر در *سبحانیه*، *جابر حمدان* و *حدام* شروع نمودند. آنها قبل از اینکه هوا روشن شود، به سنگرهای خودشان برمی‌گشتند.

در تاریخ ۱۳۶۰/۲/۳۱، ساعت حدود ۲ بامداد بود که برابر هماهنگی و اعلام رمز عملیات، با فرمان فرمانده توپخانه لشکر ۹۲ زرهی جناب سرهنگ محبوبی، آتش تهیه را که آتش سنگینی بود، روی ارتفاعات و اهداف مورد نظر اجراء نمودند. نیروهای ستاد جنگ‌های نامنظم گروه علی ماهینی از بوشهری‌ها بودند که جلوتیپ ۳ زرهی لشکر ۹۲ عمل می‌نمودند. حمله از جنوب الله‌اکبر شروع شد و آقای راشد و نیروهای جهرمی او و شاهسون هم از قسمت عقب و شمال الله‌اکبر از داخل تپه‌های رملی که حرکت در آنها بسیار سخت و طاقت‌فرسا بود، حرکت خود را شروع نمودند. آن شب آقای دکتر شخصاً در جبهه جابر حمدان، محلی که بنده برای مقرر فرماندهی و ارتباط و کنترل نیروهای ستاد انتخاب نموده بودم، حضور داشتند. با شروع حمله، ضمن دعا برای پیروزی رزمندگان مرتباً آیت‌الکرسی را با خود زمزمه می‌نمودند. حضور ایشان در خط باعث روحیه دو چندان رزمندگان و شور و شغفی مضاعف شده بود. پس از گذشت ساعاتی از آغاز حمله، گروه ماهینی روی سنگرهای عراقی‌ها رسیده بودند. از پشت بی‌سیم فریاد پیروزی خود را با ندای الله‌اکبر اعلام نمودند. آقای دکتر با حمد و سپاس خداوند، به علت درد شدید مجروحیت پا، به ستاد مراجعت نمودند و سفارش‌های لازم جهت ادامه و پیشروی‌ها و پشتیبانی از نیروها را مجدداً تأکید نمودند و در بین راه، دائماً از طریق بی‌سیم با بنده در تماس بودند و وضعیت را لحظه به لحظه سؤال می‌نمودند. نیروهای ماهینی اکثر عراقی‌ها را با لباس زیر، از سنگرها بیرون کشیده و به اسارت گرفته بودند. آقای ماهینی با من تماس گرفت و گفت تعداد زیادی از نیروهای عراقی در حال فرار هستند، اگر امکان دارد تعدادی نیرو جهت تخلیه اسراء بیابند. در ضمن، موقع آمدن هم، تعدادی گلوله آرپی‌جی ۷ هم با خودشان بیاورند. اگر مهمات برسد، می‌توانیم آنها را دنبال کنیم و از

منطقه شحیطیه هم آنها را بیرون برانیم. با هماهنگی که انجام شد، یکی از نفرات را به همراه یک نفر بی سیم پی، جهت جوابگویی به بی سیم در سنگر فرماندهی گذاشتم و با چند نفر، حدوداً ۸ نفر که در مقر حاضر بودند، تعدادی گلوله آرپی جی برداشته و به سمت ارتفاعات حرکت نمودیم که به ماهینی برسیم. وقتی به دامنه الله اکبر رسیدیم، با ماهینی تماس گرفتیم و گفتیم اسراء را با یکی دو نفر از بچه ها به پایین بفرستند، تا ما ضمن تخلیه آنها، گلوله های مورد نیازشان را به این نفرات داده و بیاورند. چند لحظه بعد، اسراء همه با لباس های زیر و دست های بسته به پایین تپه آمدند، آنها را تحویل گرفتیم و گلوله های آرپی جی ۷ را به آنها دادم که به ماهینی برسانند. وقتی در حال حرکت به سمت مقر خودمان بودیم، جناب سرهنگ الماسی فرمانده تیپ ۳ زرهی عمل کننده، با جیب فرماندهی آمدند جلو ما و گفتند این اسراء را تحویل دهید که تخلیه اطلاعاتی شوند. به ایشان گفتم ما باید به مقر قرارگاه خودمان برویم و از فرمانده خود آقای دکتر چمران کسب تکلیف نمائیم. چنانچه دستور دهند که به شما واگذار شوند تمامی آنها را در اختیار شما قرار خواهیم داد. قبول نمی کرد، مقداری جرّ و بحث شد، ولی نتوانست ما را قانع نماید. با عصبانیت، اسمی را که روی اتیکت بلوز من نوشته شده بود و اسم واقعی بنده نبود، یادداشت کرد و برگشت. اسم مذکور به نام محمد امیری بود. این اسراء که دست های آنها بسته بود، کفش نداشتند و ماسه های دشت هم بسیار داغ و سوزاننده شده بودند. از طرفی ترس و وحشت همه را گرفته بود. لب ها و زبان شان از تشنگی خشکیده بود. تقاضای آب نمودند، مقداری آب که در قمقمه من و دیگر نفرات بود، را در کانتین قمقمه ریختم. به همه آنها مقداری آب دادیم، تا بتوانند دهانشان را تر نمایند. یکی از اسراء با ایما و اشاره به جیب خود، مرا متوجه آن کرد. من هم بنا به درخواست او دست خود را در جیب

شلوار او بردم. شیئی که داخل جیب او بود، یک عدد ساعت مچی بود که می‌خواست به من هدیه بدهد و به نوعی می‌خواست جبران محبتی که به آن شده بود (آب دادن) را بنماید. اشک در چشمان او حلقه زد و با کلماتی عربی به *صدام* ناسزا می‌گفت که ما برادر هستیم و...! چون عربی می‌گفت، متوجه صحبت‌های او نمی‌شدم. البته هدیه را نیز نپذیرفتم و در جیبش گذاشتم.

بعد از تخلیه اسراء، جهت بررسی منطقه آقای *راشد* و *شاهسون* رفتیم. در نزدیکی محل استقرار آنها، یک خانه روستایی بود که متعلق به گله‌داران بود و آن را جهت نگهداری وسائل آمادی خود با مسئولیت شخصی به نام *مشهدی غلام* که مردی میانسال و بسیار خوش‌اخلاق بود، انتخاب کرده بودند. *مشهدی غلام* تمام سعی و تلاش خود را می‌نمود تا به بهترین وجه ممکن، از نیروهای مستقر در شمال *الله‌اکبر* پشتیبانی نماید. در ده سید یعنی همین محل تدارکاتی، به یکی از نفرات رکن دوم به نام آقای *رضازاده* که بچه مشهد بود و همیشه یک دستگاه موتور تریل در اختیار او بود، که بتواند از مناطق رملی و صعب‌العبور بگذرد و اطلاعات لازم را جمع‌آوری نماید، برخوردیم. با هم دوست شده بودیم. بسیار چابک و مسلط به تمام نقاط در منطقه بود و شناخت کافی به تمام نیروهای خودی و دشمن در منطقه را داشت. به اتفاق ایشان و با همان موتور سبکلت به سمت *سبحانیه* در حرکت بودیم. در بین راه کنار جاده *سبحانیه*، تعدادی از نفرات نشسته بودند و مشغول غذا خوردن بودند. ساعت حدود ۴ بعدازظهر بود. وقتی جلوتر آمدیم، متوجه شدیم آقای *دکتر چمران*، جناب *سرهنگ نیایی* فرمانده *لشکر ۹۲* و چند نفر از فرماندهان دیگر، همگی دور سفره‌ای که پهن شده بود و چند عدد کنسرو ماهی و مقداری نان داخل آن بود، مشغول میل کردن ناهار هستند. آنجا وارد شدیم و سلام کردم. آقای دکتر دستی به سر و روی بنده کشیدند و از منطقه سؤال نمودند. مراتب به

عرض ایشان رسید. آنها بر روی این موضوع بحث و گفتگو می کردند که نیروهای لشکر ۹۲ روی تپه های شحیطیه مستقر شوند که با الله اکبر فاصله ای حدود یک کیلومتر داشت. فرماندهان به جناب سرهنگ نیکی اعلام می کردند که نیروهای ما خسته اند و هنوز تحکیم موضع نکرده اند، لذا آمادگی لازم برای حرکت و مستقر شدن در روی تپه های شحیطیه را ندارند. از دکتر اصرار، از آنها انکار. بالاخره بحث به نتیجه نرسید و آقای دکتر چمران به آنها گفتند ما خودمان در شحیطیه مستقر خواهیم شد و نمی گذاریم ارتفاعات الله اکبر دوباره به دست نیروهای عراقی بیفتد. سپس به بنده دستور دادند (مانند همیشه و کلمه ای که تکیه کلام ایشان بود و برای رزمندگان به کار می بردند): عزیز، شما به سبحانیه بروید و تمام نیروهایی که در آنجا مستقر هستند، سوار بر خودرو نمائید و به بالای شحیطیه بیائید. من هم الآن حرکت می کنم، می روم شحیطیه تا شما برسید. بلافاصله با موتور آقای رضا زاده خود را به سبحانیه رساندم. تمام نیروها به محض اعلام دستور حرکت، سوار بر یک دستگاه کامیون ایفای غنیمتی شدند. تعداد آنها ۳۲ نفر بود. آنها را به سمت شحیطیه حرکت دادم. وقتی به بالای تپه های شحیطیه رسیدیم، هوا تاریک شده بود، ولی آقای دکتر چمران و چند نفر از همراهان همیشگی او، که یکی از آنها آقای احمد طبرسی بود که کار فیلم برداری را با یک دستگاه دوربین ۸ مم انجام می داد، همچنان منتظر ما مانده بودند. دستورات لازم جهت استقرار و حفاظت از شحیطیه را دادند و فرمودند: شما امشب اینجا بمانید و از این مواضع محافظت و نگهداری نمائید و مراقب باشید که دشمن برای استقرار مجدد روی شحیطیه ممکن است دست به پاتک بزند، جانانه دفاع کنید. امشب که به ستاد برگشتیم، هماهنگی لازم را انجام خواهیم داد که فردا نیروهای ارتش جابگزین شما شوند. خداحافظی نمودند و رفتند. نیروها را در اطراف تپه شحیطیه

سازماندهی و مستقر نمودم و از سنگرهای بجا مانده از نیروهای عراقی جهت این نیروها استفاده شد. همگی تمام شب را بیدار بودیم و دائم به تمام سنگرها سرکشی می‌نمودم. در بعضی از سنگرها که مورد استفاده بچه‌ها قرار گرفته بود، جسد کشته‌های عراقی وجود داشت. آن شب بدون هیچ امکاناتی، فقط با سلاح‌های انفرادی که همراه داشتیم، از مواضع خود حفاظت و مراقبت نمودیم. صبح زود آقای دکتر تماس گرفتند. فرمودند هماهنگی شده که نیروهای تیپ ۳ زرهی لشکر ۹۲ ارتش جایگزین شما شوند. تا زمانی که نیروهای تیپ نیامده‌اند، شما در مواضع خود باقی بمانید. به عرض ایشان رسید که گرما شدید است و رزمندگان فاقد آب هستند، در صورت امکان مقداری آب برای ما ارسال گردد. با پیگیری‌های آقای دکتر، حوالی ظهر، یک دستگاه نفربر زرهی ارتشی با تعدادی ظرف ۲۰ لیتری، آب خوردن به ما رساند. خیلی به موقع رسید، چون از تشنگی و خستگی و بی‌خوابی، هیچ‌کس نای حرکت نداشت و اگر دشمن دست به حرکتی می‌زد، می‌توانست همه را بدون هیچ مقاومتی به اسارت در بیاورد و یا از بین ببرد. البته انجام عملیات و تدارک نیرو در داخل رمل‌های شحیطیه کار ساده و آسانی نبود. حتی نفرات پیاده هم یک قدم که به جلو برمی‌داشتند، مقداری به عقب لیز می‌خوردند. از این جهت، کمی خیال ما هم راحت بود که احتمال پاتک دشمن ضعیف است. با رسیدن این نفربر، که راننده آن یکی از درجه‌داران باغیرت و باشرف ارتش به نام *گروهبان دوم قناد* بود، روحیه و نشاط تازه‌ای به بچه‌ها داده شد و همه سیراب و سر حال شدند. منتظر رسیدن نیروهای جایگزین بودیم. این انتظار تا حدود ساعت ۴:۳۰ الی ۵:۰۰ بعد از ظهر به طول انجامید. وقتی نیروهای تیپ رسیدند و تحویل و تحول و توجیه آنها با مواضع و خط شروع شد، بچه‌ها آماده حرکت شدند. هوا کمی تاریک شده بود، تمام ۳۲ نفر نیروهای *ستاد جنگ‌های نامنظم* بر روی نفربر

سوار شدیم. به طوری که هیچ فضای خالی بر روی نفربر دیده نمی شد و بچه ها کاملاً به همدیگر چسبیده بودند. فاصله بین تپه های الله اکبر و تپه های شحیطیه یک دشت هموار وجود داشت، که به نظر قابل عبور می رسید و راهی میان بر برای رسیدن به جاده اصلی تا سبحانیه بود. هنوز چند قدمی بیشتر وارد این دشت نشده بودیم که صدای انفجاری از جلو نفربر شنیده شد. ابتدا فکر کردم به سمت ما تیراندازی شده است، به راننده گفتم توقف کنید، هیچ کس حق پیاده شدن ندارد، تا بررسی لازم صورت بگیرد. ایشان هم پس از توقف، نفربر را خاموش کرد. پرسیدم چراغ قوه همراه دارید؟ خوشبختانه یک چراغ قوه در داخل نفربر بود و به من دادند. با یکی از بچه ها به نام آقای ونایی که فرد زبر و زرنگی بود، پیاده شدیم تا محل انفجار را بررسی کنیم. به او گفتم مواظب باشید از محل انفجار جلوتر نروید، ممکن است میدان مین باشد؛ که همین طور هم بود. ما با نفربر از روی یک مین ضد نفر رد شده بودیم و صدای انفجار مربوط به منفجر شدن آن مین بود. وقتی محوطه را بیشتر بررسی کردیم، متوجه شدیم که حدوداً در فاصله ۱ الی ۱/۵ متری جلوتر از ما چند عدد مین ضد تانک وجود دارد. این خواست خدا بوده که ابتدا ما روی مین ضدنفر برویم تا خودرو را متوقف کنیم. اگر جلوتر رفته بودیم، همه نفرات با انفجار مین ضد تانک از بین رفته بودند.

به هر حال، با هماهنگی لازم و درخواست از رزمندگان و شرایط موجود، قرار شد تا شب را بر روی همین نفربر بمانیم تا صبح شود و در هوای روشن، اقدامات لازم جهت خارج شدن از میدان مین به عمل آید تا ان شاء الله همه به سلامت برگردیم. همگی قبول کردند، ولی چه شبی بود. پشه هایی که به فانتوم معروف بودند، تا صبح پذیرایی جانانه ای از ما به عمل آوردند. این دومین شبی بود که بچه ها نتوانسته بودند بخوابند. بعضی از بچه ها با توجه به

گرمای منطقه، بلوز یا چفیه خود را جهت جلوگیری از نیش زدن پشه‌ها روی سر و صورت خود انداختند، ولی این پشه‌ها از روی لباس هم نیش خود را جهت خوردن خون بچه‌ها بر بدن‌ها فرو می‌بردند. بالأخره با هر سختی که بود، آن شب را به صبح رساندیم. با آقای قناد، راننده نفربر، هماهنگی نمودیم که من از سمت راست شما و آقای ونایی از سمت چپ، آن را به عقب حرکت دهیم، از روی محلی که شنی نفربر برجا گذاشته است، درست و دقیق دنبال ما حرکت کند که از خط خارج نشود، چون تمام منطقه دشت پر از مین بود. بدین ترتیب، از میدان مین خارج شدیم و با عنایت خداوند متعال به سلامت به سمت سبحانیه حرکت نمودیم.

پیام آقای دکتر چمران به مناسبت فتح کوه‌های الله اکبر

بسم الله الرحمن الرحيم

امروز معجزه‌ای رخ داد و کوه‌های الله اکبر و مواضع حیاتی و مهم آن از وجود دشمن پاک شد. راستی حرام بود که الله اکبر زیر سلطه صدامیان کافر باشد و رزمندگان اسلام آرامش داشته باشند. این پیروزی بزرگ در سایه اراده آهنین و ایمان کوه‌آسا، با فداکاری و همکاری ارتش جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران و نیروهای ستاد جنگ‌های نامنظم به دست آمد و می‌رود تا همه خاک میهن را از وجود بیگانگان پاک گردانند. این پیروزی معجزه‌آسا را به امام امت و ملت شریف ایران تبریک می‌گوییم.

دکتر مصطفی چمران

بدین ترتیب، کوه‌های الله اکبر و تپه‌های شحیطیه از وجود عناصر بعثی پاکسازی شد و شهر سوسنگرد و جاده سوسنگرد به اهواز نیز از زیر دید و تیر

مستقیم دشمن خارج و محفوظ گردید و راه برای طرحریزی و آزادسازی بستان هموار شد.

عملیات شکستن سد خاکی دشمن، احداث شده روی جاده اهواز - خرمشهر

در ستاد جنگ‌های نامنظم، افرادی از قشرهای مختلف کشاورز، کاسب و دانشجو گرفته تا اساتید دانشگاه و تحصیل کرده‌های دوره عالی داخل و خارج کشور حضور داشتند. همه این افراد از نظامی گرفته تا غیر نظامی، آنها که از قبل با **دکتر چمران** آشنایی داشتند و آنهایی که سابقه آشنایی از قبل را نداشتند، مانند خود بنده، همه و همه در اولین برخورد با آقای دکتر مجذوب او می‌شدند. با پیدا کردن مراد خود، با تمام وجود مرید او می‌شدند و دیگر دوست نداشتند این آشنایی و در کنار **دکتر چمران** بودن را با دنیا عوض نمایند. زیرا دکتر را شاگرد مکتب عاشورا و سرباز جان بر کف اسلام می‌دانستند و دوست داشتند زندگی دنیایی آنها تا آخر در کنار **دکتر چمران** باشد و در کنار او به شهادت برسند. هر کدام از این نفرات که مسئولیتی داشتند، با توجه به تخصص و نبوغی که از خودشان بروز می‌دادند، برای آنها اسمی و لقبی به صورت خودجوش در بین بچه‌ها انتخاب می‌شد. مثلاً آقای **مهندس جواد مادرشاهیان** لقب فرمانده لشکر آب را گرفته بود، چون از طرف آقای دکتر مسئولیت انتقال آب از **کرخه** به **دشت حمیدیه** و **طراح** را به سمت دشمن داشتند. آقای **محمد نخستین ماهر** که تخصص او در روانه و شلیک کردن با خمپاره‌های ۱۲۰ م و ۸۰ م و ۶۰ م بود، به محمد خمپاره مشهور شده بودند. آقای **محمد حق‌پناه** که در تیراندازی با ژ-۳ مهارت خاصی داشت به محمد ژ-۳ معروف بودند.

برابر اطلاعات و شناسایی‌هایی که رکن دوم و سوم داشتند، احتمال داده می‌شد که دشمن از طرف **طراح**، جاده **سوسنگرد** را قطع کند و خود را به **تپه‌های فولی‌آباد** برساند تا مجدداً **سوسنگرد** را در محاصره قرار دهد؛ لذا آقای دکتر به **مهندس مادرشاهیان** این مسئولیت را داده بودند که بررسی شود در کدام محل از **رودخانه کرخه**، امکان احداث سد خاکی وجود دارد که آب محوطه بین **طراح**، **کوت سید نعیم** و **ابوحمیظه** را فراگیرد، تا دشمن نتواند از آن طریق حرکتی نماید. نتیجه این بررسی‌ها این شده بود که در **روستای کوهه** که رودخانه با پیچی بزرگ مسیر خود را به سمت پایین تغییر می‌دهد، ایجاد سد مناسب می‌باشد. فاصله این محل با خط مقدم دشمن ۲۰۰ متر بود و کارکردن با لودر و بولدوزر در این فاصله با توجه به حجم بالای آتش دشمن کاری بسیار دشوار بود.

بالأخره با تلاش شبانه‌روزی و علیرغم حجم بالای آتش، دو طرف سد زده شد و آب **کرخه** را باز نمودند و با سدی که ایجاد شده بود و مانع از حرکت آب در مسیر اصلی رودخانه شده بود، آب به سمت دشمن سرازیر شد و دشمن به ناچار در حدود ۱/۵ کیلومتر عقب‌تر اقدام به احداث خاکریزی مشابه سدی که نیروهای خودی زده بودند، نمود، که ارتفاع آن به حدود سه متر و عرض آن هم به اندازه‌ای بود که خودرو از روی آن به راحتی تردد می‌نمود و نیروهای عراقی حدود ۶ الی ۷ کیلومتر عقب‌نشینی نمودند و زمین‌گیر شدند و جاده اهواز - خرمشهر را در محلی نزدیک این خاکریز شکافته بودند، که عرض این شکاف بر روی جاده حدود ۵-۴ متر بود، که آب پشت سد مجدداً به کارون برگردد و برای آنها مزاحمتی ایجاد نکند.

به دستور آقا دکتر چمران، شناسایی و طرح‌ریزی برای منفجر کردن این سد خاکی که عراقی‌ها احداث کرده بودند، شروع شد. طرح بر این مبنا بود

که نیروهای ستاد جنگ‌های نامنظم از سه محور که یک قسمت از شمال به فرماندهی جناب سروان رستمی و یک قسمت از غرب به فرماندهی شاهسون و یک قسمت هم از سمت جنوب به فرماندهی رضا بختیاری بود، وارد عمل شوند. البته قبل از وارد عمل شدن این نیروها تعدادی از بچه‌های قزوین و شمال کشور (مازندران و گیلان) که در شنا ورزیدگی لازم را داشتند، انتخاب شدند و چندین هفته زیر نظر یکی از مربیان تکاوران نیروی دریایی، که اسم او را دقیقاً به خاطر ندارم، شاید ناخدا/ سرنوشت بود، آموزش غواصی و عبور از رودخانه را تمرین و مهارت‌های لازم را کسب نمودند، تا در شب عملیات، دبه‌های ۲۰ لیتری که قبلاً از مواد منفجره پر شده بود را بدون سر و صدا و اطلاع حتی نیروهای خودی، در سد دشمن جاسازی نموده و عملیات را شروع نمایند و آنها را منفجر نموده، تا آب سدهای کارون و دز با باز نمودن دریچه‌ها و گشودن آنها به سمت دشمن سرازیر شده و در مدت کوتاهی، میلیون‌ها لیتر آب به سوی آنها روان شود و آنها را از منطقه بیرون کند؛ لذا نفرات غواص پس از آموزش‌های لازم توسط مربی تکاوران، در اختیار مهندس مجد قرار گرفتند تا آموزش لازم جهت کارگذاری مواد و منفجر نمودن آنها را فرا گیرند. تمام کارها با دقت و سرعت پیش می‌رفت. دو مقر فرماندهی جهت هماهنگی و کنترل نیروها، یکی در شمال رودخانه و در روستای عباسی که جناب سروان رستمی در آنجا مستقر شدند و یکی هم در جنوب رودخانه و در روستای دب‌حرد/ن که بنده در آنجا مستقر بودم، تشکیل شد. تعداد دیگری از نفرات ماهینی آموزش دیده بودند، که قبل از حرکت غواصان و کار گذاشتن مواد منفجره به پست‌های دیده‌بانی دشمن، که حفاظت از سد خاکی را به عهده داشتند و مجهز به تیربار بودند، بدون سروصدا و با استفاده از اصل غافلگیری نزدیک شده و در فرصتی مناسب، آنها را خفه کرده و یا با کارد

سنگری از بین ببرند و با اعلام آنان در از بین بردن دیده بانان دشمن، نفرات غواص مواد را کار گذاشته و منفجر نمایند.

خاطره‌ای از جناب سرگرد فرتاش

در اینجا ذکر خاطره‌ای در خصوص تخریب سد از زبان جناب سرگرد فرتاش شیرین و خواندنی است:

یک شب مانده به عملیات تخریب سد، آقای دکتر به من [فرتاش] می‌فرمایند که یک بررسی بیشتری در مورد سد انجام دهید یا بگذارید خودم برای شناسایی بروم. من جواب دادم اجازه بدهید خودم با پرسنل رکن سوم برای دیدن آخرین وضعیت کار بروم. لذا حرکت کردیم به سمت دب‌حردان. سه خاکریز در جلو داشتیم که می‌دانستیم در روی خاکریز آخر، بچه‌های سپاه مستقر هستند. لذا با خیال راحت دو خاکریز را گذراندیم. روی خاکریز دوم شک کردم و حرکاتی مشکوک روی خاکریز سوم که منتهی به آب می‌شد را مشاهده نمودم. البته دیدن حجم آب منظور من بود که دیده می‌شد. ولی من با این تصور که خاکریز سوم هم دست نیروهای خودمان است، دو سه نفر از بچه‌های خودمان را که همراه بودند، روی خاکریز دوم به عنوان پشتیبان مستقر کردم و با برادرم مرآتی و اخوان، تصمیم گرفتیم به خاکریز سوم برویم. ولی به محض رها شدن از خاکریز دوم متوجه شدم که خاکریز سوم دست نیروهای عراقی است که ما را دیده بودند و دست‌پاچه شده و سر و صدا می‌کردند. جلو ما بجز تعدادی بوته‌های خشک، کوچک‌ترین جان‌پناهی نبود و اگر نیروهای دشمن ما را به رگبار می‌بستند، هیچ کدام جایی برای موضع گرفتن نداشتیم. می‌خواستیم برگردیم، دیدم راهی برای برگشتن نداریم. لذا به مرآتی و اخوان گفتم با تمام توان به سمت خاکریز دشمن بروید. همین کار را کردیم. روی خاکریز که رسیدیم، خنده‌ام گرفته بود. تعداد نفرات دشمن

بیش از ۱۲ نفر بودند که با دیدن ما پا به فرار گذاشتند و اگر یکی از آنها تیراندازی می‌کرد، هر سه نفر ما را کشته بود. ترس وجود آنان را پر کرده و دید آنان را پوشانده بود و آنجا که خدا از بندگان حمایت می‌کند، این بنده ناچیز سپاسگزار آن همه الطاف خدا خواهد بود و تازه وقتی روی خاکریز رسیدیم اخوان گفت اجازه بدهید به آب بزنیم و آنها را بگیریم. چند رگبار به سمت آنها شلیک کردیم. به هر شکلی بود فرار کردند. اگر کسی از آنها کشته یا زخمی شد معلوم نشد، ولی نتیجه شناسایی و پیش‌بینی‌های لازم ما، همه رضایت‌بخش بود.

در شب عملیات، نیروها حدود ساعت ۱۲:۳۰ شب مورخه ۶۰/۱/۱۱ حرکت نمودند. یکی از نفرات گروه **بختیاری** که قرار بود نگهبان تیربار سمت چپ را غافلگیر و خفه نماید، با او درگیر می‌شود و نفرات دیگر به کمک او می‌روند. این رزمنده دل‌آور به نام **مهدی همدانی** به شهادت می‌رسد. بقیه گروه بختیاری که در بین راه منتظر خبر بودند، با این درگیری و هوشیار شدن نیروهای عراقی شروع به اجرای آتش روی منطقه می‌نمایند، که این نیروها زیر آتش شدید دشمن قرار گرفته و این جنگ و گریز تا نزدیکی‌های روشنایی صبح ادامه داشت و بدین ترتیب، عملیات لو رفت و دیگر گروه‌ها هم مجبور به درگیری و جواب دادن به آتش دشمن شدند و در نهایت غواصان بدون اینکه بتوانند نزدیک خاکریز شوند و مواد منفجره را کار بگذارند، مجبور به عقب‌نشینی شدند و عملیات موفقیتی در پی نداشت.

لازم به ذکر است که یک آتشبار از توپخانه **لشکر ۹۲** هماهنگ شده بود تا در صورت نیاز، پشتیبانی لازم را انجام دهد، که آنها این کار را به خوبی انجام دادند و بچه‌ها زیر آتش پشتیبانی آنها توانستند بدون تلفات و خسارتی، به مقر خود عقب‌نشینی نمایند.

عملیات کرخه نور

آبی که منطقه *طراح* را پوشانده بود، کم‌کم فروکش کرده بود. با بیرون راندن عراقی‌ها از *ارتفاعات الله اکبر* و شکست حصر *سوسنگرد* و آزادسازی *دهلاویه*، دشمن دست به تحرکات جدیدی زده بود. بررسی‌های اولیه ما این احتمال را تقویت می‌نمود: دشمن که در آن زمان در ساحل نزدیک *رودخانه کرخه‌کور* مستقر بود، قصد دارد از طریق آن منطقه که آبش فروکش کرده، به سمت شمال شرق حرکت کرده و *جاده سوسنگرد - اهواز* را قطع کند و در *تپه‌های فولی‌آباد* مستقر شود و دوباره *سوسنگرد* را در محاصره قرار دهد. لذا طرح‌ریزی‌ها و هماهنگی‌های جبهه خودی برای انجام یک عملیات غافلگیرانه با همکاری *لشکر ۱ قزوین* و *سپاه پاسداران* به دستور مهندس چمران شروع شد. جلسات هماهنگی در مقر *لشکر ۱۶* در دفتر جناب سرهنگ *سیروس لطفی*، فرمانده لشکر که از افسران بسیار مجرب با دانش نظامی بالا و بسیار جدی، دلسوز و شجاع بودند، برگزار شد. از *سپاه* هم آقای *حسن باقری افشردی* شرکت نمود و از *ستاد جنگ‌های نامنظم* بنده در معیت آقای *دکتر چمران* به جلسات رفتیم.

در آخرین هماهنگی‌هایی که به عمل آمد، قرار بر این شد که نیروهای *سپاه* از منطقه *ابوحمیظه*، یعنی از جناح راست و نیروهای نامنظم از جبهه‌های میانی و نیروهای *لشکر ۱۶* از جناح چپ حمله را به‌طور همزمان آغاز کنند و دشمن را به عقب رانده تا خط دفاعی نیروهای خودی به ساحل دور *رودخانه کرخه‌کور* منتقل شود.

استعداد نیروها*:

*. نیروهای شرکت کننده در عملیات کرخه کور (نصر)؛ منبع: ، سرهنگ سید یعقوب حسینی، عملیات نصر، ایران سبز، تهران، ۱۳۹۳، ص ۳۷.

۱- یگان‌های شرکت کننده تارده گردان (داخل)

الف- لشکر ۱۶ زرهی (-)

(۱) قرارگاه لشکر ۱۶ زرهی شامل:

(الف) تیپ ۱ زرهی لشکر ۱۶ زرهی:

گردان ۱۸۵ مکانیزه، گردان ۲۰۱ تانک، گردان ۲۲۰ تانک، یک گروهان سپاه پاسداران

(ب) تیپ ۳ لشکر ۱۶ زرهی:

گردان ۱۲۴ مکانیزه، گردان ۲۲۴ تانک، گردان ۲۲۷ تانک، یک گروهان سپاه پاسداران

(پ) تیپ ۲ لشکر ۹۲ زرهی زیر امر لشکر ۱۶:

گردان ۱۰۵ مکانیزه، گردان ۲۰۷ تانک چیفتن، گردان ۲۵۶ تانک چیفتن، یک گروهان سپاه

پاسداران، گروه نامنظم دکتر چمران

(ت) توپخانه لشکری لشکر ۱۶ زرهی:

گردان ۳۲۱ توپخانه ۱۵۵ م خ ک، گردان ۳۸۲ توپخانه ۱۵۵ م خ ک، گردان ۳۹۴ توپخانه

۱۵۵ م خ ک، آتشبار سوم گردان ۳۶۲ توپخانه ۱۲۲ م کاتیوشا، آتشبار دوم گردان ۳۳۳ توپخانه

۱۳۰ م ک، آتشبار دوم گردان ۳۸۷ توپخانه ۱۷۵ م خ ک، آتشبار ۳۸۸ توپخانه ۱۷۵ م خ ک،

گردان ۳۷۵ پ ه ۵۷ م خ ک

(ث) عده‌های لشکر

گردان ۴۴۶ مهندس، گردان ۴۷۵ مخابرات، گروهان دژبان لشکر

ب- لشکر ۹۲ زرهی (-)

(۱) قرارگاه لشکر ۹۲ زرهی شامل:

(الف) تیپ ۱ زرهی لشکر ۹۲

گردان ۱۲۱ مکانیزه، گردان ۲۶۴ تانک چیفتن، گردان ۲۳۲ تانک چیفتن، گردان ۲۳۱ تانک

ام- ۶۰، گردان ۲۲۱ سوارزرهی، گروه نامنظم دکتر چمران یک گروهان سپاه پاسداران

(ب) توپخانه لشکری لشکر ۹۲:

گردان ۳۱۲ توپخانه ۱۵۵ م خ ک، گردان ۳۱۸ توپخانه ۱۵۵ م خ ک، گردان ۳۲۰ توپخانه

۱۵۵ م خ ک، گردان ۳۳۰ توپخانه ۱۵۵ م خ ک، آتشبار یکم گردان ۳۸۷ توپخانه ۱۷۵ م خ ک،

آتشبار عملیاتی گردان ۳۰۱ توپخانه ۱۰۵ م ک، آتشبار عملیاتی گردان ۳۰۲ توپخانه ۱۷۵ م ک،

گردان ۳۸۱ (-) توپخانه ۱۵۵ م خ ک، آتشبار عملیاتی گردان ۳۴۳ توپخانه ۱۳۰ م ک، آتشبار

عملیاتی گردان ۳۹۱ توپخانه ۲۰۳ م خ ک

(پ) یگان‌های زیر امر لشکر ۹۲

گردان ۱۶۵ مکانیزه (-)، گردان رزمی ۲۹۱ تانک، گردان ۲۸۳ سوارزرهی، گروهان پل لشکر ۱۶ زرهی

۱- یک گردان پیاده به همراه پشتیبانی یک دسته تانک و یک آتشبار توپخانه و یک دستگاه لودر و یک دستگاه بولدوزر جهت احداث خاکریز از لشکر ۱۶ قزوین.

۲- یک گردان پیاده به پشتیبانی دو دستگاه بولدوزر و سه دستگاه لودر جهت احداث خاکریز از سپاه پاسداران.

۳- یک گردان پیاده + یک گروهان نیروی آموزش دیده تازه نفس جهت تعویض نیروهای عمل کننده و استقرار در خاکریز احداثی + یک دستگاه لودر و یک دستگاه بولدوزر از ستاد جنگ های نامنظم.

همه ها و شناسایی هریک از جناح واگذاری توسط نیروهای عمل کننده جهت تهیه اطلاعات و توجیه نیروهای خودشان شروع شد.

جناب سرگرد **فرتاش** هم مانند همیشه دست به یک ابتکار و نوآوری جدید زدند و یک گروهان به استعداد ۲۵۰ نفر از افراد ورزیده را تشکیل دادند و مدت سه هفته همه آنها را در منطقه دشت آزادگان تحت آموزش و تمرین های خاصی به سرپرستی **محمد نخستین و رضا بختیاری** قرار دادند و یک مانور هم جهت بکارگیری آموزش های کسب شده با تیپ ۳ همدان از لشکر ۱۶ زرهی ارتش به فرماندهی جناب **سرهنگ جوادی** در دشت آزادگان به طور هماهنگ انجام دادند که ارزیابی فرمانده تیپ، همچنین آقای مهندس **چمران** که در منطقه مانور حضور داشتند، مثبت اعلام شد و آمادگی جسمانی نفرات تحت آموزش را مورد تأیید قرار دادند.

(ت) عده های لشکر ۹۲

ناحیه ژاندارمری خوزستان، گردان ۴۹۲ مهندس، گردان ۴۷۹ مخابرات، گروهان ۹۲ دژبان

۲- استعداد

الف- پرسنل: سرباز حدود ۱۰۰ درصد، درجه دار حدود ۷۵ درصد، افسر حدود ۵۰ درصد.

ب- لجستیک: تانک ۵۵ درصد، نفربر حدود ۷۰ درصد، خودروهای چرخ دار ۵۰ درصد.

در ۵۹/۱۰/۱۵، عملیات آغاز شد و نیروهای عمل‌کننده هر یک در منطقه مشخص شده اقدامات لازم را انجام دادند. ایثار رزمندگان و شکست نیروهای عراقی در مواجهه با رزمندگان و فرار آنها به سمت عقب و شور و شوق پیروزی رزمندگان، باعث شد که نیروها حد نهایی عملیات را، که تصرف خاکریز دوم دشمن و رسیدن به ساحل نزدیک رودخانه کرخه‌کور باشد، فراموش کرده و به تعقیب دشمن ادامه دهند، تا جایی که خود را به خاکریز سوم، چند کیلومتر بعد از ساحل غربی رودخانه کرخه‌کور رساندند. چند دستگاه تانک چپفتن هم این پیشروی نیروها را پشتیبانی می‌کردند و به همراه رزمندگان تا خاکریز سوم آمده بودند. نزدیکی‌های ساعت ۴ بعدازظهر بود که یکی از فرماندهان تانک‌های مذکور با آنها تماس گرفت و جویای موقعیت آنها شد. وقتی نفر ارشد این تانک‌ها موقعیت خودشان را اعلام نمود، مورد مؤاخذه قرار گرفت که چرا حد پیشروی را رعایت نکرده‌اند و بایستی سریع به عقب برگردید. وقتی افسر تانک‌ها مسئله عقب رفتن خودشان را بیان کرد، با مخالفت نیروهای نامنظم مواجه شد. از آنها اصرار که برگردند و از ما اصرار که بمانند. چون اگر آنها عقب می‌رفتند، نیروهای ما بدون حمایت می‌شدند و از آن گذشته، تمام بچه‌ها خسته و بدون اقلام لجستیکی بودند. قرار شد من با دکتر چمران تماس بگیرم تا با یگان اصلی این تانک‌ها صحبت شود و دستور ماندن آنها را فرمانده مربوطه به آنها ابلاغ نماید. این کار صورت گرفت، ولی فرمانده مربوطه به دلیل خالی بودن عقبه یگان‌های مذکور و فاصله موجود و امکان دور خوردن آنان، متقاعد نشد؛ لذا تانک‌ها به خط دوم برگشتند، که به دنبال آنها نیروهای عمل‌کننده سپاه و ستاد (گروه) جنگ‌های نامنظم هم به خط دوم برگشتند و در خاکریز دوم مستقر شدند. شب را آنجا بودم. صبح روز بعد پاتک سنگین دشمن شروع شد. آتش سنگین و هجوم تانک‌ها امان همه را بریده بود، اما

نیروها مردانه و عاشورایی مقابل آنها ایستادگی نمودند و آنها را عقب زدند و ساحل شرقی رودخانه کرخه کور را حفظ کردند.

اما ماجرای گروهان ضربتی که جناب سرگرد **فرتاش** برای جایگزینی نیروهای عمل‌کننده آموزش داده بود، این چنین بود که آنها بعد از تصرف خاکریز دوم، با وانت، مقداری لوازم پشتیبانی اعم از مهمات و جیره غذایی و آب که به همراه خود داشتند را به خط دوم بیاند و جایگزین نیروهای خسته و رزمنده‌ای که از نیمه شب قبل تا صبح روز بعد در حال درگیری با دشمن بودند، بشوند و خط را حفظ نمایند، نیروهای قدیمی به عقب تخلیه شوند، ولی چنین نشد، زیرا فرمانده این نیروی تازه‌نفس که در آخرین لحظات بنا به دلایلی، که خود جناب سرگرد **فرتاش** در نظر داشتند، از **محمد نخستین ماهر** و **رضا بختیاری** به شخص دیگری که از افسران نیروی هوایی بود، سپرده شده بود. البته او افسر علاقمند، متدین و فعالی بود، ولی میدان رزم را ندیده بود و تجربه کار عملیاتی را نداشت. به آنها ابلاغ می‌شود که حرکت نمایند و در محلی که برای تجمع آنها در طراح مشخص شده بود مستقر شوند. وقتی به آن محل می‌رسند، با حجم سنگین آتش نیروهای خودی و دشمن که در حال مبادله آتش بودند، مواجه شده و وحشت‌زده در همان محل زمین گیر می‌شوند؛ لذا برنامه کاری که برای آنها پیش‌بینی شده بود، عملاً متوقف می‌شود و تعویض نیروهای خط انجام نمی‌پذیرد. بعد از چند ساعت که قدری آتش‌های منطقه فروکش می‌کند، آن فرمانده خود را در خط دوم به من رسانید و گفت: ما منتظر اعلام خبر بودیم. جای بحث و تعیین مقصر نبود. هماهنگی به عمل آمد که سریعاً نیروهای خود را به کمک بچه‌های خط، که در حال پدافند از خط دوم در مقابل پاتک دشمن بودند، برساند تا هم برای آنها روحیه باشد و هم نیروهای قدیمی از اقلام پشتیبانی که همراه دارند، استفاده نمایند. با

انجام این کار، نیروهای رزمنده هم قدرتی مضاعف گرفتند و تا عقب راندن و ناکام گذاشتن پاتک دشمن مقاومت و پایداری نمودند، که با این کار، اهداف عملیات محقق گردید و دشمن از منطقه *طراح* و قصدی که برای قطع *جاده اهواز به سوسنگرد* داشت به عقب رانده شد.

در یکی از دست‌نوشته‌های دکتر چمران چنین آمده است:

یکی از فرماندهان هوانپروز گفته بودند که یک هلی کوپتر معادل ۲۵ تانک است، ولی جنگ ایران آن را به ۱۰۰ تانک ارتقاء داده است. در جواب ایشان آقای دکتر گفته بودند اشتباه نکنید. ارزش هلی کوپتر بالا نرفته است. در این نبرد، عامل ایمان و شهادت که زاده انقلاب ماست وارد عمل شده. این خلبان ایرانی است که معجزه می‌کند، این ایمان و فداکاری است که ارزش و اهمیت هلی کوپتر را ۴ برابر بالا برده است... یک ملت برای آزادی و شرف و استقلال خود باید قربانی بدهد. هرکس در زندگی باید قربانی بدهد، فداکاری کند تا کسب شخصیت کند، تا امتحان پس دهد.

حضرت ابراهیم را تجسم کنید که فرزند عزیز خود اسماعیل را در بارگاه عشق خدایی برای قربانی کردن آماده کرد و بدین وسیله امتحان پس داد.

اسلام عزیز را در نظر بگیرید که چه قربانی‌های ارزشمندی به تاریخ و عالم و به خدا هدیه کرده. آیا از علی (ع) بزرگ‌تر می‌توان یافت؟ آیا از حسین (ع) و اصحابش شریف‌تر، ارزشمندتر، فداکارتر، پاک‌تر می‌توان سراغ گرفت؟

ایران پس از قرن‌ها ذلت و پستی و نکبت به پا خواسته است...

بهترین افراد، پاک‌ترین، متقی‌ترین، شجاع‌ترین، محبوب‌ترین، با شخصیت‌ترین نمونه بارز انسان‌های کامل و فداکار و ایثارگر نظیر

کشوری‌ها، آذین‌ها، وصالی‌ها، شعبانی‌ها و شیروودی قهرمان بی‌نظیر
جنگ‌های کردستان و غرب، ستاره آسمان شجاعت و شهامت و ایثار...
ملتی که امثال شیروودی‌ها را هدیه کرده، مگر ممکن است ذلت و
خواری و اسارت از کسی بپذیرد؟ والله زمان و مکان و تاریخ و فرشتگان و
حتی سنگر نیروهای این کوه بلند شیروودی‌ها را ستایش می‌کنند و بر
انقلابی که شیروودی‌ها را تربیت کرده و بر ملتی که شیروودی‌ها را هدیه
کرده است، درود می‌فرستند.

ای شیروودی و ای شیروودی‌ها، ما حیات و آزادی و استقلال و شرف
خود را مدیون اخلاص و ایثار شما می‌دانیم. ما به شما زنده‌ایم.
ملت ما از شما حیات یافته است. بر همه فداکاری‌های شما ای
خلبانان شاهد، بر همه ایثارها و همه اخلاص‌ها، بر همه شجاعت‌ها
شهادت می‌دهیم.

رابطه صمیمی دکتر چمران با ارتشی‌ها و فرماندهان

آقای دکتر چمران به همه ارتشی‌هایی که در منطقه حضور داشتند، علاقه و محبتی خاصی داشتند و فرقی نداشت که در یگان‌های نظامی مشغول نبرد هستند و یا در *ستاد جنگ‌های نامنظم*؛ از درجات بالای نظامی یا از درجات پایین‌تر آنچه افراد را متمایز می‌ساخت، رشادت، شهامت و تعهد افراد بود و هرکسی که این معیارها را داشت، مورد توجه و علاقه آقای دکتر چمران قرار می‌گرفت.

آقای دکتر رابطه بسیار نزدیک و صمیمی با فرماندهان یگان‌های ارتشی داشتند. به طوری که در خاطرم هست *تیمسار فلاحی*، جانشین رئیس ستاد وقت ارتش و *تیمسار ظهیرنژاد* فرمانده وقت نیروی زمینی ارتش، به محض ورود به خوزستان، اولین اقدامشان در این دیدار، هماهنگی با دکتر چمران در *ستاد جنگ‌های نامنظم* برای بررسی پیشرفت اوضاع جبهه‌ها بود.

فرمانده لشکر ۱۶ قزوین جناب *سرهنگ لطفی* و همچنین جناب *سرهنگ نیایی* فرمانده لشکر ۹۲ اهواز که هر دو از افسران مخلص، شجاع، فداکار و بااخلاق ارتش بودند، رابطه بسیار صمیمی و نزدیکی با دکتر چمران داشتند و هر زمان که *ستاد جنگ‌های نامنظم* به طور اختصاصی و یا عملیات‌های مشترک با/رتش یا سپاه برنامه‌ای داشت، با اعلام نیازمندی‌ها، از قبیل وسائل مهندسی و یا پشتیبانی مهمات و یا پشتیبانی رزمی توسط ستاد جنگ‌های نامنظم، این فرماندهان عزیز با تمام وجود و مخلصانه سعی خود را در برطرف نمودن این نیازمندی‌ها مبذول می‌داشتند. شاید بتوان گفت که بین رزمندگان *ستاد جنگ‌های نامنظم* و پرسنل یگان خودشان فرقی قائل نبودند و برای پیشرفت اهداف جنگ و بیرون راندن دشمن از سرزمین مقدس ایران همه‌گونه

همکاری و مساعدت را می نمودند و ارتش همراه و همکاری صدیق، باوفا، بی توقع، دلسوز و پرتلاش و ایثارگر برای دکتر چمران بود.

لازم می دانم به دست نوشته دیگری از دکتر چمران در رابطه با ارتش و جایگاه آن از نظر ایشان که نماینده امام (ره) در شورای عالی دفاع و همچنین نماینده مردم تهران در مجلس بودند، اشاره شود که سند افتخاری برای ارتشیان غیور و بی توقع است*:

امروز ارتش جمهوری اسلامی ایران اطمینان دارد که به خاطر خدا و خلق خدا می جنگد. مطمئن است که برای دفاع از میهن می جنگد. امروز دنیا در مقابل انقلاب ایستاده است و ما با دنیا طرف هستیم. ارتش ما در شرایط سخت و نابرابر با محاصره اقتصادی، با همه فشارهای سیاسی و تبلیغاتی در مقابل دو ابرقدرت و دست نشانده های آنها می جنگد. امروز ارتش بر پای خود ایستاده است. افتخار خلق می کند و نقشی را که وظیفه طبیعی ارتش است، ایفا می کند و نشان می دهد که شایسته یک شخصیت تاریخی و انقلابی است. نوکر آمریکا بودن در زمان طاغوت که هنری نیست. هنر وقتی است که یکه و تنها بر پای خود در مقابل همه دنیا بایستی و دست رد بر سینه ابرقدرت ها بزنی و افتخار و شرف خود را به هیچ چیز نفروشی و جان شیرین خود را بدهی تا آزادی و استقلال میهن خود را برای پرسنل نسل های آینده تأمین کنی.

حرکت به سوی قربانگاه

دکتر چمران در ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۰، یک ماه پس از پیروزی الله اکبر در جلسه فوق العاده شورای عالی دفاع در اهواز با حضور مرحوم آقای اشراقی شرکت کرد و از عدم تحرک و سکون جبهه ها انتقاد کرد و پیشنهادات نظامی

*. مهدی چمران، حماسه، عشق و عرفان، نوربخش، بنیاد شهید چمران، تهران، ۱۳۹۰، ص ۱۴۴.

خود را از جمله برای آزادسازی *بستان* ارائه نمود و معتقد بود که هر چه سریع‌تر نیروهای ما باید به *بستان* برسند، قبل از اینکه دشمن بتواند استحکاماتی برای خود ایجاد نماید. این آخرین جلسه *شورای عالی دفاع* بود که دکتر *چمران* در آن شرکت داشت و فردای آن روز غم‌انگیز و هولناکی بود.

از زبان مهندس چمران

در سحرگاه سی و یکم خرداد ماه ۱۳۶۰، سروان رستمی در دهلاویه به شهادت می‌رسد و شهید چمران به شدت از این حادثه افسرده و ناراحت بود. غمی مرموز همه رزمندگان ستاد بخصوص یاران رستمی را فرا گرفته بود. شهید چمران یکی دیگر از فرماندهانش را احضار کرد و خود، او را به جبهه برد تا در دهلاویه به جای شهید رستمی معرفی نماید.

دکتر چمران شب قبل در آخرین جلسه مشورتی ستاد، یارانش را با وصایای بی‌سابقه نصیحت کرده و خدا می‌داند که در پس چهره ساکت و آرام و ملکوتی او چه غوغایی و چه شور و هیجانی از شوق رهایی و رستن از غم‌ها و رنج‌ها، شنیدن دروغ و تهمت‌ها و دم بر نیاوردن‌ها و بالاخره از شوق شهادت برپا بود. چه بسیار یاران باوفای او که به شهادت رسیده بودند و اینک خود به قربانگاه می‌رفت.

سال‌ها یاران و تربیت‌شدگان عزیزش در مقابل چشمانش و در کنارش شهید شدند و آنها را بر دوش گرفت و خود در اشتیاق شهادت سوخت، ولی خدای بزرگ او را در این آزمایش‌های سخت محک می‌زد تا قربانی عالی‌تری از خاکیان را به ملائک معرفی نماید و بگوید «إنی اعلم ما لا تعملون» من چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید. به طرف سوسنگرد به راه افتاد و در بین راه، مرحوم آیت‌الله اشراقی و شهید تیمسار فلاحی را ملاقات نمود. برای آخرین بار یکدیگر را بوسیدند و باز هم به حرکت ادامه داد تا به قربانگاه رسید. همه رزمندگان را در کانالی

پشت دهلاویه جمع نمود. شهادت فرمانده‌شان شهید رستمی را به آنها تبریک و تسلیت گفت. با صدای محزون و گرفته از غم فقدان رستمی، ولی نگاهی عمیق و پر نور و چهره‌ای نورانی و دلی مالا مال از عشق به شهادت و شوق دیدار پروردگار گفت: خدا رستمی را دوست داشت و برد و اگر ما را هم دوست داشته باشد می‌برد. خداوند هم ثابت کرد که او را دوست می‌دارد و چه زود او را به سوی او فراخواند.

سخنش تمام شد. با همه رزمندگان خداحافظی و دیده بوسی کرد. به همه سنگرها سرکشی نمود و در خط مقدم در نزدیک‌ترین نقطه به دشمن پشت خاکریزی ایستاد و به رزمندگان تأکید کرد که از این نقطه که او هست، دیگر کسی جلوتر نرود، چون از همانجا دشمن با چشم غیرمسلح به خوبی دیده می‌شد و مطمئناً دشمن هم آنجا را دیده بود. آتش خمپاره که از اولین ساعات بامداد شروع شده بود و علاوه بر رستمی، قربانی‌های دیگری هم گرفته بود، باریدن گرفت. دکتر دستور داد رزمندگان به سرعت از کنارش متفرق شوند و از هم فاصله بگیرند. آنها هم همین کار را کردند و هریک در گودالی مبهوت در انتظار حادثه‌ای جانکاه بودند، که خمپاره‌ها در اطراف او بر زمین می‌خورد و با اصابت یکی از خمپاره‌های صدامیان کافر یکی از نمونه‌های کامل انسانی که مایه مباهات خداوند بود و یکی از شاگردان بسیار متواضع علی (ع) و حسنین (ع) و یکی از عارفان و سالکان راه حق و حقیقت و ارزشمندترین انسان‌های علی‌گونه و یاران امام خمینی را از ما گرفت و به ملکوت اعلی پیوست.

ترکش خمپاره به پشت سر دکتر چمران که خود را بر خاک انداخته بود، اصابت کرد و ترکش‌های دیگر به صورت و سینه دو یار او که در کنارش بودند: شهیدان سید احمد مقدم‌پور که از درجه‌داران هواورد و حادادی که از درجه‌داران وزارت دفاع بودند. فریاد شیون رزمندگان و دوستان و یاران

باوفايش به آسمان برخاست. او را به سرعت به آمبولانس رسانيدند. خون از سرش جاری بود و چهره ملکوتی و متبسم، در عین حال متین و محکم و موقر آغشته به خاک و خونش با آنکه سخن‌ها داشت، ولی دیگر با کسی سخنی نگفت. به کسی نگاه نکرد. شاید در آن اوقات همان طور که خود آرزو کرده بود، امام حسین (ع) بر بالینش بود و او از عشق دیدار حسین (ع) و رستن از این دنیای درد و پیوستن به ملکوت اعلی و دیار مصفای شهیدان، فرصت نگاه و سخنی با ما خاکیان را نداشت. در بیمارستان سوسنگرد که بعداً به نام شهید دکتر چمران نامیده شد، زخم‌بندی و کمک‌های اولیه انجام شد و به سرعت آمبولانس به سمت اهواز حرکت نمود، ولی افسوس که فقط جسم بی‌جان‌ش به اهواز رسید و روح او با کفنی خونین که لباس رزم او بود، به نزد خدای خویش پرواز نمود و ندای پروردگار را لبیک گفت «ارجعی الی ربک راضیة مرضیة». از شهادت انسان‌ساز این سردار پرافتخار اسلام و این فرزند هجرت و جهاد و شهادت و اسوه حرکت و مقاومت نه تنها مردم اهواز و خوزستان، بلکه امت مسلمان ایران و شیعیان محروم لبنان به پا خواسته و حتی ملل مستضعف و آزاده جهان غرق در حسرت و ماتم گردیدند.

امواج خروشان مردم حق‌شناس، خشمگین از این جنایت صدام پلید و آمریکای جنایتکار، اندوهبار و اشک‌آلود پیکر پاک او را در اهواز و تهران تشییع نمودند که «انا لله و انا الیه راجعون» و سرانجام زندگی پر تلاش و مبارزه خالصانه و عارفانه‌ای که در راه خدا آغاز کرده بود این چنین در کربلای خوزستان در نبرد رویاروی با باطل، حسین‌وار به خاک شهادت افتاد و به ملکوت اعلی پیوست و به آرزوی دیرین خود که قربانی شدن در راه خدا بود نائل گشت. روحش شاد و خداوند او را با امام حسین (ع) و شهدای دشت کربلا محشور گرداند.

پیام امام خمینی در رابطه با شهادت دکتر چمران

در تاریخ یکم تیر ماه ۱۳۶۰، امام خمینی پیامی به ملت ایران و لبنان و خانواده شهید چمران صادر فرمودند:

بسم الله الرحمن الرحيم

شهادت انسان ساز سردار پرافتخار اسلام و مجاهد بیدار و متعهد راه تعالی و پیوستن به ملأ اعلی، دکتر مصطفی چمران را به پیشگاه ولی عصر (عج) ارواحنا فدا تسلیت و تبریک عرض می کنم.

تسلیت از آن رو که ملت شهید پرور ما سربازی را از دست داد که در جبهه های نبرد با باطل، چه در لبنان و چه در ایران حماسه می آفرید، سرلوحه مرام و اسلام عزیز و پیروزی بر باطل بود. او جنگجوی پرهیزکار و معلمی متعهد بود، که کشور اسلامی ما به او و امثال او احتیاج مبرم داشت. تبریک از آن رو که اسلام بزرگ چنین فرزندانی تقدیم ملت ها و توده های مستضعف می کند و سردارانی همچون او در دامن تربیت خود پرورش می دهد و مگر چنین نیست که زندگی عقیده و جهاد در راه آن است؟

چمران عزیز با عقیده پاک خالص غیروابسته به دستجات و گروه های سیاسی و عقیده به هدف بزرگ الهی جهاد را در راه آن از آغاز زندگی شروع و با آن ختم کرد. او در حیات با نور معرفت و پیوستگی به خدا قدم نهاد و در راه آن، به جهاد برخاست و جان خود را نثار کرد. او با سرافزاری زیست و با سرافزاری شهید شد و به حق رسید.

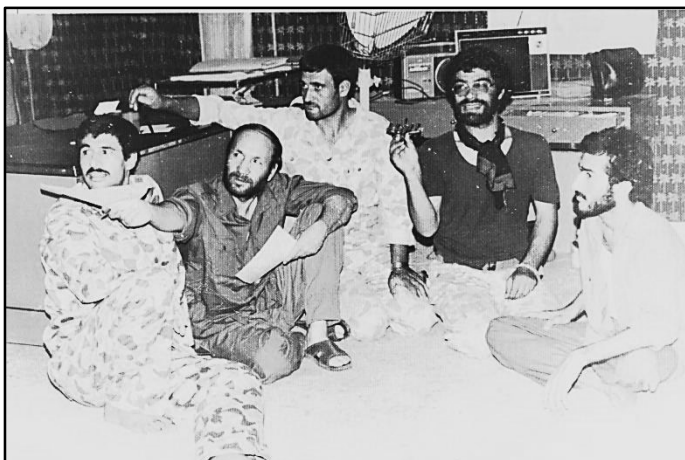
هنر آن است که بی هیاهوهای سیاسی و خودنمایی های شیطنانی برای خدا به جهاد برخیزد و خود را فدای هدف کند، نه هوی و هوس و این هنر مردان خداست. در پیشگاه خدای بزرگ با آبرو رفت. روانش شاد و یادش بخیر.

اما ما می‌توانیم چنین هنری داشته باشیم. با خداست که دستان را بگیرد از ظلمات جهالت و نفسانیت برهاند.

من این ضایعه را به ملت ایران و لبنان، بلکه به ملت‌های مسلمان و قوای مسلح و رزمندگان در راه حق و به خاندان این مجاهد عزیز تسلیت عرض می‌کنم و از خداوند تعالی رحمت برای او، صبر و اجر برای بازماندگان محترمش خواهانم.

روح الله الموسوی الخمينی

تصاویر



اتاق رکن ۳ جنگ‌های نامنظم از راست: رزمنده اکبری، فریدون گنجور (عکاس)، ستوانیکم مرآتی، سرگرد فرتاش، همافردوم محبی فر



با علیرضا ماهینی (مجروح)، ستوانیکم مرآتی و جمعی از رزمندگان منطقه طراح، هماهنگی قبل از حمله



از راست: آقای محمد بختیاری، آقای مهندس احمد کاویانی، آقای مهندس چمران، ستوانیکم مرآتی، رزمنده ناشناس



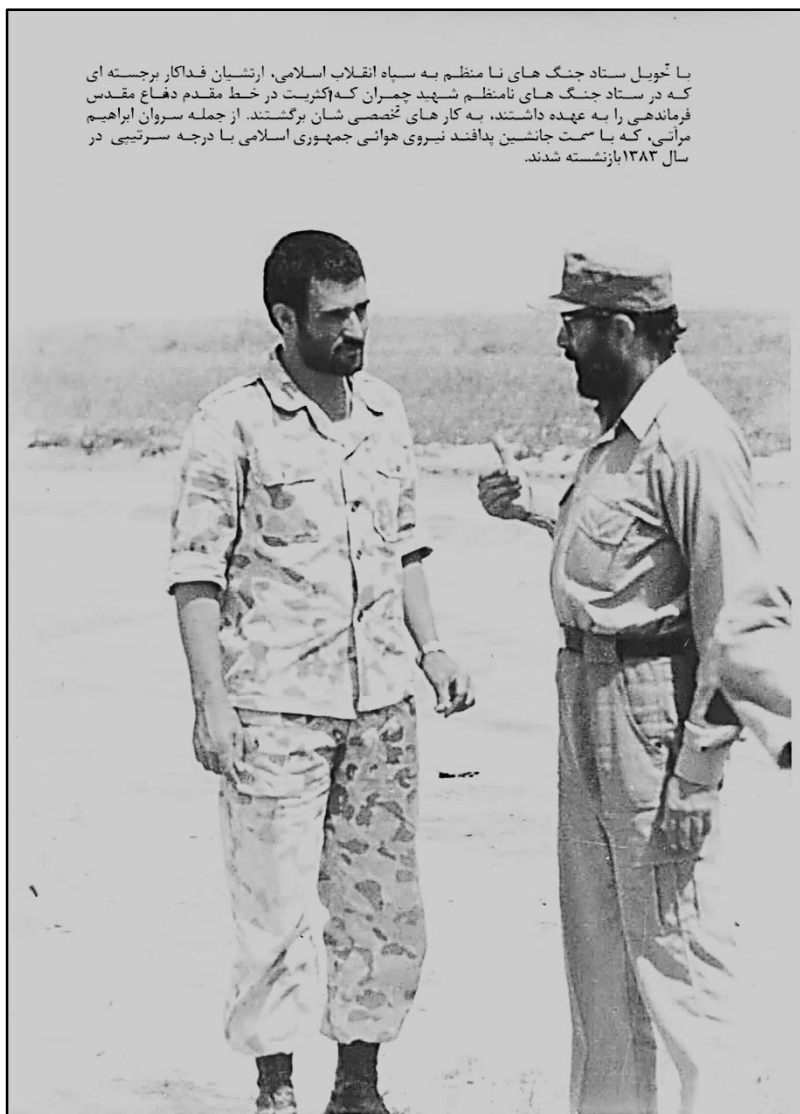
فرمانده تیپ همدان سرهنگ جوادی، شهید ماهینی (پشت به عکس) ستوانیکم مرآتی، جمعی از رزمندگان



نفر راست: ... ، نفر چپ: ستوانیکم مرآتی، نفر پشت سر: فریدون گنججور
منطقه عملیاتی طراح، جمع آوری غنائم از دشمن



از راست: سرهنگ جوادی، مهندس چمران، ستوانیکم مرآتی، محمد نخستین ماهر،
مهندس احمد کاویانی و جمعی از رزمندگان، منطقه دشت آزادگان قبل از حمله طراح



با تحویل ستاد جنگ های نا منظم به سپاه انقلاب اسلامی، ارتشیان فداکار برجسته ای که در ستاد جنگ های نامنظم شهید چمران که اکثریت در خط مقدم دفاع مقدس فرماندهی را به عهده داشتند، به کار های تخصصی شان برگشتند. از جمله سروان ابراهیم مرآتی، که با سمت جانشین پدافند نیروی هوایی جمهوری اسلامی با درجه سررتبیبی در سال ۱۳۸۲ بازنشسته شدند.

شهید دکتر چمران، ستوانیکم مرآتی



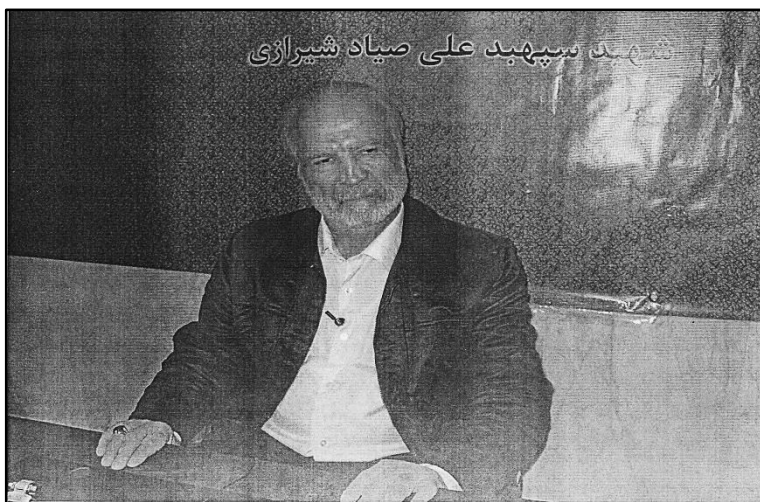
از راست: ستوانیکم مرآتی، رزمنده احمدی، عملیات طراح در منطقه خاکریز دشمن



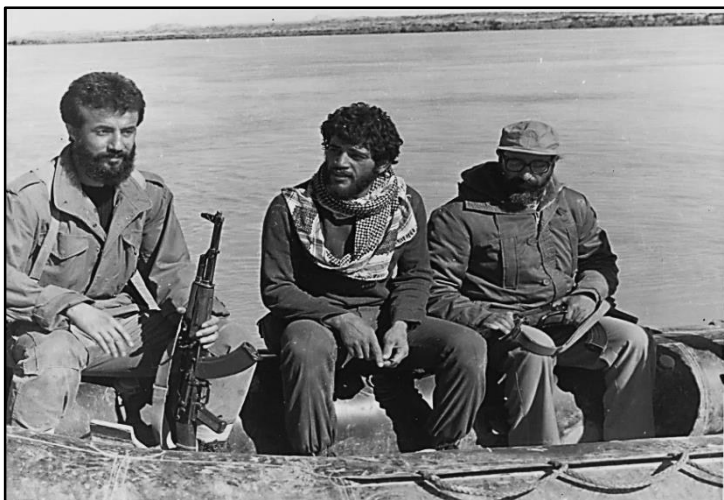
نفرات داخل قایق از راست: خبرنگار کیهان، حاج رضا عبدالله زاده، استوار احمدی
(قایقران) ستوانیکم مرآتی، ناصر فرج الله، دکتر چمران - رودخانه کرخه کور



آقای حسن شاه حسینی



آقای محمد نخستین ماهر



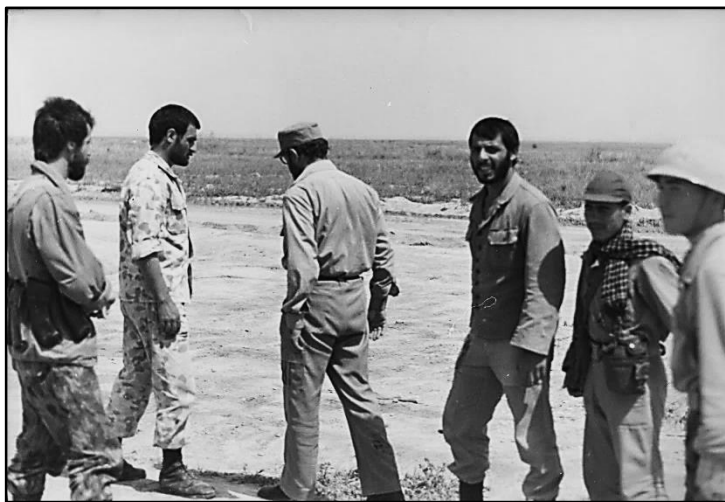
از راست: دکتر چمران، مهندس محسن الهی، ناصر فرج الله



شهید چمران، شهید سروان ایرج رستمی و همزمان



از راست: مهندس کاویانی، ...، مهندس چمران، ستوانیکم مرآتی، ستوانیکم طالبی، ...



از راست: رزمندگان ناشناس، دکتر چمران، ستوانیکم مرآتی، ناصر فرج الله

نمایه

- اصفهان، ۲۶، ۸۳، ۸۵، ۸۶
اکبری: رزمنده، ۷۹، ۱۲۱
الله‌داد (الهی): محسن، مهندس، ۱۲، ۷۵،
۸۸، ۸۹، ۱۲۷
الماسی: سرهنگ، ۹۴، ۹۶
امام خمینی (ره)، ۷، ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۱،
۳۰، ۳۴، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۸، ۷۴، ۷۶،
۷۷، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹
امام موسی صدر، ۱۴
امام‌زاده داود: تهران، ۸۵
امریکا، ۹، ۱۳، ۱۴، ۷۶، ۷۷، ۸۸، ۱۱۵
امیدیه، ۲۵، ۴۹
انگلستان، ۸۸
- ب
- بابایی: شهید، ۹
بازرگان: نخست وزیر وقت، ۴۲، ۴۷
باقری افشردی: حسن؛ پاسدار، شهید، ۱۰۷
بالگرد ۲۱۴، ۴۴
بانه: شهر، ۴۴، ۸۳
بختیاری: رضا، ۳۹، ۷۰، ۷۵، ۱۰۴، ۱۰۶،
۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۲
بستان: شهر، ۲۱، ۹۴، ۱۰۲، ۱۱۶
بصره: شهر عراق، ۴۷
بنی صدر: ابوالحسن، ۳۴، ۳۸، ۵۱، ۵۳، ۷۱
یوکان: شهر، ۹۰
- آ
- آتشبار ۳۸۸ توپخانه ۱۷۵ م، ۱۰۸
آتش‌باز: خلیل؛ استوار، ۲۶، ۲۷
آجوری: سرگرد، ۳۲
آذربایجان غربی، ۲۴
آراسته: ناصر؛ سروان، سرتیپ، ۴، ۸۰
آشخانه: خراسان شمالی، ۸۱
آقایی: ستوان، ۲۸
آمادگاه ۵۴۱: مشهد، ۳۰
آمل: شهر، ۵۱
آموزگار: الهه، ۴
- ا
- ابدال: آبادی، ۵۹
ابوحمیظه: آبادی، ۳۳، ۵۳، ۶۱، ۷۰، ۸۳
۱۰۳، ۱۰۷
احمدی: استوار، ۲۷، ۶۳، ۱۲۵
اخلاقی: تیمور؛ سروان، ۲۷
اخوان: حسن؛ سروان، ۲۷، ۳۴، ۳۵، ۳۷،
۵۸، ۶۵، ۱۰۵، ۱۰۶
اردوگاه مهدیون، ۲۵، ۲۶
اروند: رودخانه، ۴۷
استانداری خوزستان، ۲۵، ۷۲
اسدی: احمد؛ ستوان، ۲۷، ۵۵، ۷۱

- بیمارستان امام خمینی: تهران، ۸۵
بیمارستان نادری: اهواز، ۷۹
- پ
پادگان جلدیان، ۳۰
پادگان حمید، ۵۲
پادگان درب خزینه، ۲۶، ۵۴، ۷۱
پامنار: تهران، ۱۳
پاوه، ۱۵، ۱۶، ۴۳، ۴۷، ۴۸، ۵۷
پایگاه ششم شکاری بوشهر، ۹، ۲۲، ۲۳، ۷۶، ۷۷
پایگاه لککند: آمریکا، ۷۶
پایگاه یکم شکاری، ۴۹، ۵۷
پدافند هوایی، ۹
پشتیبانی منطقه ۳، ۳۰
پناهی: محمد؛ استوار، ۲۸
- ت
تاو: موشک، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۷۱، ۹۲
تربت حیدریه، ۳۰
تفنگ ۱۰۶ م.م، ۵۵
تکاوران نیروی دریایی ارتش، ۱۸، ۱۰۴
تنگ چزابه، ۲۱، ۸۸
تهران، ۲، ۹، ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۴۲، ۴۶، ۴۹، ۵۱، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۷۰، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۱۸
تهرانی: خسرو، ۴۲
- توپخانه ۱۷۵ م.م، ۳۲، ۱۰۸
تویسرکان: شهر، ۹، ۸۴
تیپ ۳ مریوان، ۳۰
تیپ ۵۵ هواپرد، ۴۵، ۸۱، ۸۲
تیپ نوهده، ۷۱، ۷۶، ۸۳
تیپ ۱ لشکر ۱۶ زرهی، ۳۷، ۳۸، ۱۰۸
تیپ ۱ لشکر ۹۲ زرهی، ۳۱
تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص)، ۵۷
تیپ ۳ زرهی لشکر ۹۲، ۳۱، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۹
تیپ ۳ همدان: لشکر ۱۶ زرهی، ۳۷، ۵۳، ۱۰۹
تیغ تیز: محمد، ۴۶، ۴۷
- ج
جابر حمدان: روستا، ۷۰، ۹۴، ۹۵
جاده اهواز - آبادان، ۱۲، ۹۱، ۱۰۲
جاده اهواز - سوسنگرد، ۱۹، ۱۱۲
جاده چالوس، ۴۸
جاهد: محمد، ۵۰
جت رنجر، ۴۸
جزیره خارک، ۲۲
جعفری: گروهیاندوم، شهید، ۲۷
جعفری: منطقه، ۲۱، ۳۷
جلالیه: آبادی، ۶۱، ۷۰
جنگل آب تیمور، ۳۱
جهاد مشهد، ۳۲

- جهرم: فارس، ۹۲
جوادى: سرهنگ، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۱۰۹، ۱۲۲، ۱۲۳
- خیابان ۱۵ خرداد: تهران، ۱۳
خیابان ۱۷ شهريور: تهران، ۹۰
خیابان پيروي: تهران، ۷۶
- د
دادپي: سرگرد، سرهنگ، ۲۲، ۲۵
دارالفنون، ۱۳
دانشجويان پيرو خط امام، ۳۷، ۳۸
دانشکده افسرى، ۹، ۲۸، ۷۶، ۸۳
دانشگاه برکلى کاليفرنيا، ۱۳
دانشگاه جندى شاپور، ۱۷، ۲۶، ۴۹
دانشگاه مسکو، ۸۸
دانشگاه هستون: آمريکا، ۸۸
دانشي: حسن؛ ستوانیکم، ۲۷
دب حردان: منطقه، ۲۶، ۵۹، ۷۰، ۸۴، ۹۰، ۱۰۴، ۱۰۵
دژبان، ۱۰۸
دشت آزادگان، ۹۰، ۱۰۹، ۱۲۳
دشت عباس، ۴۹
دکتر مصدق، ۱۳
دلورى: رئيس على، ۸۷
دهکردى مقدم، ۲۷، ۴۱، ۷۰، ۷۵
دهلاويه: روستا، ۳۲، ۳۳، ۸۳، ۸۴، ۱۰۷
دهليز: منطقه، ۹۰، ۱۱۶، ۱۱۷
دوشان تپه: تهران، ۹، ۹۰
- چ
چهره قانى: اکبر؛ شهيد، ۱۹
چين، ۹
- ح
حاج آقا دهباشي، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۷۰، ۷۵
حاج محمدى: ستوان، ۲۸
حاج همت: پاسدار، ۵۷، ۵۸
حافظ اسد، ۵۷
حسيني: سيد ناصر، دانشجوى دانشکده افسرى، ۲۸
حق پناه: محمد، ۱۰۲
حميديه: منطقه، ۴۹، ۵۹، ۷۰، ۱۰۲
- خ
خامنه‌اى: سيد على؛ آيت الله، ۵، ۷، ۱۷، ۱۹، ۳۰، ۳۴، ۳۹، ۴۹
خانى: ستوان، ۲۸
خدمتى: حامد، ۴
خرمشهر، ۱۸، ۲۴، ۴۶، ۵۷، ۷۳
خسروى وفا: محمود، ۴۹، ۵۰
خلخالى: حجت الاسلام، ۴۵
خلق عرب، ۴۶، ۵۷
خمپاره ۱۲۰، ۳۲، ۸۹، ۱۰۲
خواجه محمود: سروان، ۵۱، ۷۷

سردشت: شهر، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۵، ۸۳	ر
سرنوشت: ناخدا، ۱۰۴	راشد: جانباز، ۱۲، ۷۰، ۷۵، ۹۲، ۹۵، ۹۷
سعدآباد، ۱۵	رحیم صفوی: پاسدار، ۴۶، ۴۷، ۵۷، ۵۸
سقز: شهر، ۹۰	رستگار: پاسدار؛ شهید، ۵۷، ۵۸
سکینه: روستا، ۵۹	رستمی: ایرج؛ سروان، شهید، ۱۱، ۲۷، ۴۰
سلیمی: محمد؛ سرهنگ، سرلشکر، ۲۷، ۵۰	۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴
سنندج، ۴۳	۵۶، ۶۱، ۶۲، ۷۱، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۱۰۴
سهیلی: سروان، ۲۸	۱۱۶، ۱۱۷
سوریه، ۱۱، ۵۷	رضازاده: رزمنده، ۹۷، ۹۸
ش	رضاشاه، ۵۴
شاه حسینی: حسن، ۱۱، ۳۷، ۳۸، ۴۲، ۱۲۶	روستایی کنی: حاج حبیب‌الله، شهید، ۱۲
شاهسون: استوار، شهید، ۱۱، ۲۸، ۳۷، ۳۸	۸۹
۷۰، ۷۵، ۸۵، ۹۵، ۹۷، ۱۰۴	ژ
شحیطیه: منطقه، ۳۱، ۴۱، ۹۶، ۹۸، ۹۹	ژاندارمری، ۲۴، ۳۱، ۴۵، ۱۰۹
۱۰۰، ۱۰۱	س
شریفی: خسرو؛ سروان، ۱۱، ۲۸، ۵۴، ۵۶	سابله: رودخانه، ۳۱
۷۱	ساریه: آبادی، ۴۰، ۷۰
شکیبا: حمید؛ سرتیپ ۲، ۴	سازمان امل، ۱۴، ۵۸
شلمچه، ۴۷	سبحانیه: روستا، ۷۰، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰
شهنازی: امرالله؛ سرهنگ، ۳۴	۱۰۱
شهربانی، ۳۲، ۴۵، ۴۶، ۴۸	سپاه پاسداران، ۷، ۸، ۲۰، ۲۹، ۳۶، ۴۲، ۴۳
شورای عالی دفاع، ۷، ۱۷، ۳۰، ۱۱۵، ۱۱۶	۴۷، ۴۸، ۵۷، ۶۹، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۷
شوستر: شهر، ۵۴، ۷۱	۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴
شیبانی: سرگرد، ۴۴، ۴۵	سپید موی آذر: اصغر، ۲۲، ۲۳
ص	سد کرخه، ۳۷
صادقی گویا: نجاتعلی؛ سرتیپ ۲، ۴	سرپولک: تهران، ۱۳، ۴۲

۱۳۲ شهید چمران و همزمان

صدام حسین، ۱۷، ۱۹، ۷۳، ۹۷، ۱۱۸	عملیات محرم، ۹۲
صفیری: علی؛ ستوانیکم، ۷۶	عملیات والفجر ۴، ۳۰
صیاد شیرازی: علی؛ سرهنگ، سپهبد شهید، ۲، ۶، ۸، ۹، ۳۰، ۴۶، ۵۸، ۸۳	عیسی پور: محمد؛ ستوانیکم، شهید، ۲۷، ۳۵، ۳۷
طالبی: ستوانیکم، ۱۲، ۲۸، ۸۶، ۱۲۸	غ
طالقانی: آیت الله، ۱۳	غایی: مهندس، ۹۳
طراح: منطقه، ۳۹، ۵۲، ۶۱، ۷۰، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۶، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۲۵	ف
طلاییه: منطقه، ۲۱	فارسیات: منطقه، ۹۰
ظ	فتحعلی: امیر هوشنگ، شهید، ۱۱، ۸۵
ظهرنژاد: قاسمعلی؛ سرتیپ، ۵۷، ۹۴، ۱۱۴	فراهانی: ستوانیار، شهید، ۲۷
ع	فراتاش: سید کاظم؛ سرگرد، سرهنگ، ۱۱، ۱۲، ۲۷، ۳۰، ۳۸، ۵۱، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۵، ۷۸، ۸۶، ۹۳، ۹۴، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۱
عابدی: کریم؛ ستوان، سرتیپ ۲ خلبان، ۲۱، ۴۸	فرج الله: ناصر، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸
عاملی: محمد صادق؛ ستوانیکم، شهید، ۲۷، ۷۹، ۷۸، ۷۶	فرخزاد: محمد؛ سروان، ۲۷، ۳۷
عباسی: آبادی، ۲۶، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۷۰، ۷۱، ۱۰۴	فردنژاد: حسین، ۴۶
عباسیان: سرهنگ، ۷۸، ۷۹	فردوس: سرگرد، ۴۱
عبداللهزاده: حاج رضا، ۱۲۵	فرسیه: آبادی، ۲۱، ۴۰، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۷۰، ۷۰
عبدالناصر: جمال، ۱۴	فروندگاه اهواز، ۳۰
عرب: ستوان، سرگرد، ۴۰، ۴۱، ۴۴	فروندگاه خارك، ۲۳
عسگری: اسدالله؛ استوار، ۱۹	فروندگاه مهرآباد: تهران، ۸۰
عملیات ظفار، ۳۰، ۵۶	فروزان شاد: ستوانیاریکم، ۲۷
	فریدن: شهر، ۸۳

کهزادی: عباس؛ کارمند، شهید، ۱۱، ۲۸،

۸۴

کوت سید نعیم، ۱۰۳

کودتای ۲۸ مرداد، ۱۳

گک

گردان ۱۰۵ مکانیزه، ۱۰۸

گردان ۱۲۱ مکانیزه، ۱۰۸

گردان ۱۲۴ پیاده، ۱۰۸

گردان ۱۶۵ مکانیزه، ۱۰۸

گردان ۱۸۵ مکانیزه، ۱۰۸

گردان ۲۰۱ تانک، ۱۰۸

گردان ۲۰۷ تانک، ۱۰۸

گردان ۲۲۰ تانک، ۱۰۸

گردان ۲۲۱ سوار زرهی، ۱۰۸

گردان ۲۲۴ تانک، ۱۰۸

گردان ۲۲۷ تانک، ۱۰۸

گردان ۲۳۱ تانک، ۱۰۸

گردان ۲۳۲ تانک، ۱۰۸

گردان ۲۵۶ تانک، ۱۰۸

گردان ۲۶۴ تانک، ۱۰۸

گردان ۲۸۳ سوار زرهی، ۱۰۸

گردان ۳۰۱ توپخانه ۱۰۵ مم، ۱۰۸

گردان ۳۰۲ توپخانه ۱۰۵ مم، ۱۰۸

گردان ۳۱۲ توپخانه ۱۵۵ مم، ۱۰۸

گردان ۳۱۸ توپخانه ۱۵۵ مم، ۱۰۸

گردان ۳۲۰ توپخانه ۱۵۵ مم، ۱۰۸

فلاحی: ولی الله؛ سرتیپ، سرلشکر شهید،

۱۱۶، ۱۱۴، ۶۱، ۴۴، ۲۰، ۱۸

فلسطین، ۱۵

فولی آباد: ارتفاعات، ۱۰۳، ۱۰۷

ق

قاسمی: سرهنگ، ۲۰

قرارگاه رعد نهجا، ۹

قربانی: حسن؛ استوار، ۲۶

قمر دوست، ۷۵

قناد: گروهبان دوم، ۹۹، ۱۰۱

قندهاری: سرتیپ، ۵۷

قوچان: شهر، ۳۰

ک

کارون: رودخانه، ۱۸، ۳۱، ۶۱، ۹۱، ۱۰۳،

۱۰۴

کاویانی: احمد؛ مهندس، ۲۷، ۱۲۲، ۱۲۳،

۱۲۸

کرج: شهر، ۳۱، ۵۹، ۷۰، ۷۵

کرخه: رودخانه، ۱۲، ۲۶، ۳۱، ۳۳، ۳۷، ۷۰،

۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸

کرخه کور: رودخانه، ۳۳، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۵۹،

۷۰، ۸۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۵

کردستان، ۱۱، ۱۵، ۱۶، ۲۱، ۲۴، ۴۳، ۴۶،

۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۵، ۶۱، ۷۳، ۸۱، ۸۳، ۸۴،

۹۰، ۱۱۳

کلی خور موجی: حسین؛ استوار، ۲۶

۱۳۴ شهید چمران و همزمان

لشکر قزوین، ۵۲، ۵۳	گردان ۳۲۱ توپخانه ۱۵۵ م، ۱۰۸
لطفی: سیروس؛ سرهنگ، ۱۰۷، ۱۱۴	گردان ۳۳۰ توپخانه ۱۵۵ م، ۱۰۸
م	گردان ۳۴۳ توپخانه ۱۳۰ م، ۱۰۸
مادرشاهیان: جواد؛ مهندس، ۱۰۲، ۱۰۳	گردان ۳۸۱ توپخانه، ۱۰۸
مالکیه: روستا، ۴۰، ۴۱، ۷۰، ۹۴	گردان ۳۸۲ توپخانه ۱۵۵ م، ۱۰۸
ماهینی: علیرضا، شهید، ۱۲، ۳۷، ۳۸، ۷۵	گردان ۳۸۷ توپخانه، ۱۰۸
۸۷، ۸۸، ۹۵، ۹۶، ۱۰۴، ۱۲۱، ۱۲۲	گردان ۳۹۴ توپخانه ۱۵۵ م، ۱۰۸
متوسلیان: حاج احمد؛ پاسدار، ۵۷، ۵۸	گردان ۴۴۶ مهندس، ۱۰۸
مجد ابراهیمی: مصطفی؛ مهندس، شهید،	گردان ۴۷۵ مخابرات، ۱۰۸
۱۲، ۹۰، ۹۱، ۱۰۴	گردان ۴۷۹ مخابرات، ۱۰۹
مجلس شورای اسلامی، ۱۱، ۱۷، ۱۱۵	گروه ۳۳ توپخانه، ۳۲
محبوبی: سرهنگ، ۹۵	گروه المراقبون، ۵۹، ۷۵
محبی فر: غلامحسین؛ سرهما فردوم، ۲۶،	گروه ضربت، ۲۲، ۲۳، ۲۴
۲۷، ۶۳، ۷۹، ۱۲۱	گروه نامنظم دکتر چمران، ۱۰۸
محلاتی: حجت الاسلام؛ شهید، ۲۰	گروهان پل لشکر ۱۶ زرهی، ۱۰۸
مرآتی: ابراهیم؛ ستوان، سرتیپ ۲، ۱، ۲، ۹،	گروهک کومله، ۴۴
۱۱، ۱۲، ۲۲، ۲۴، ۲۷، ۵۱، ۵۹، ۹۳	گل زرد: حسن؛ ستوانیکم، ۲۷
۱۰۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵	گنجور: فریدون، ۱۲۱، ۱۲۳
۱۲۷، ۱۲۸	ل
مرادیان: بهمن؛ گروهباندوم، ۲۶، ۲۷	لبنان، ۱۱، ۱۴، ۵۷، ۵۸، ۶۵، ۸۴، ۸۸، ۱۱۸،
مرکز آموزش ۰۲ شاهرود، ۳۰	۱۱۹، ۱۲۰
مرویان: شهر، ۴۴	لشکر ۲۸ پیاده سندانج، ۳۰
مشکینی: آیت الله، ۵۷	لشکر ۷۷ پیاده مشهد، ۳۱
مشهد، ۳۰، ۳۱، ۷۸، ۹۷	لشکر ۹۲ زرهی اهواز، ۲۰، ۳۲، ۳۴، ۴۰،
مشهدی غلام: رزمنده، ۹۷	۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۴
مصر، ۱۴	لشکر فجر سپاه، ۹۲

نیروهای مردمی، ۱۸، ۱۹، ۲۹، ۳۴، ۴۲، ۵۴،

۷۱، ۷۷

نیروی دریایی ارتش، ۶۳

نیروی زمینی ارتش (نزاجا)، ۵، ۷، ۲۴، ۲۸،

۴۷، ۶۱، ۶۷، ۷۱، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۹۴

نیروی هوایی ارتش (نهاجا)، ۹، ۱۱، ۱۲،

۲۲، ۳۰، ۳۱، ۳۵، ۳۷، ۴۱، ۵۲، ۶۷، ۷۶،

۸۰، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۱۱۱

نیسان: رودخانه، ۳۵

هـ

هاشمی: محمد؛ سروان، ۲۷، ۳۷

هاگک: سامانه موشکی، ۹، ۷۶

همدانی: مهدی، ۱۰۶

هواپیمای سی - ۱۳۰، ۳۰، ۴۹، ۸۰

هویزه: شهر، ۲۱، ۳۷، ۴۰، ۵۹، ۶۱، ۷۰، ۹۰

و

وزارت دفاع، ۱۱، ۱۶، ۲۷، ۲۸، ۴۷، ۴۸،

۸۴، ۱۱۷

وصالی: اصغر، شهید، ۴۳

ونایی: رزمنده، ۱۰۰، ۱۰۱

ویلیام سولیوان، ۴۳

ی

یادگاری: سرهنگ، ۲۷

مطهری: آیت الله، شهید، ۱۳، ۳۶

معزی: دکتر، شهید، ۹۲

معصومی: حسین؛ ستوانیکم، شهید، ۱۱،

۲۸، ۸۳

مقدم: حسین؛ کارمند، ۲۸، ۴۰، ۷۰، ۷۵

مقدم پور: سید احمد؛ استوار، شهید، ۱۱،

۲۸، ۷۰، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۲، ۱۱۷

مقیسه: شیخ حبیب؛ حجت الاسلام، ۲۳

ملاشیخ: منطقه، ۴۶

ملک: سرتیپ، ۳۶، ۳۷

مهاباد: شهر، ۹۰

موحد دانش: حاج علی؛ پاسدار، ۵۷

موشک بازو کا، ۹۱

موشک مالیوتکا، ۵۰

میاندوآب: شهر، ۹۰

میشداغ: ارتفاعات، ۷۰

ن

نامدار: محمد، استوار، ۲۷

نخستین ماهر: محمد، ۱۲، ۷۵، ۸۶، ۸۷،

۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۲۶

نهاوندی: داود؛ سروان، سرتیپ، ۳۵، ۳۷

نودشه: منطقه، ۴۶

نوسود: شهر، ۴۴

نیاکی: سرهنگ، ۹۷، ۹۸، ۱۱۴